

مزد ، بها ، سود

کارل مارکس

برگردان از: احمد قاسمی

از انتشارات حزب کار ایران (توفان)

اسفند ۱۳۸۳

فهرست

۳	مقدمه
۴	پیشگفتار
۵	۱- تولید و مزد
۷	۲- تولید، مزد، سود
۱۳	۳- دستمزد و پول
۱۸	۴- عرضه و تقاضا
۲۰	۵- دستمزد و قیمت ها
۲۳	۶- ارزش و کار
۳۰	۷- نیروی کار
۳۳	۸- تولید ارزش اضافی
۳۵	۹- ارزش کار
۳۷	۱۰- سود از راه فروش کالا بر حسب ارزش به دست می آید
۳۸	۱۱- اجزاء مختلفی که ارزش اضافی به آنها تقسیم میشود
۴۱	۱۲- رابطه‌ی عمومی میان سود، دستمزد و قیمت‌ها
۴۳	۱۳- موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن
۴۹	۱۴- مبارزه میان کار و سرمایه و نتایج آن
۵۴	توضیحات

مقدمه

انگلس در سرگذشت مارکس که پس از مرگ وی نگاشته است از میان نوآوری‌ها و اکتشافات مارکس دو کشف بزرگ را یاد میکند که یکی از آنها عبارتست از " توضیح قطعی رابطه‌ی میان سرمایه و کار، و به عبارت دیگر، کشف این که استثمار کارگر به وسیله‌ی سرمایه دار در درون جامعه‌ی معاصر و در شیوه‌ی تولید موجود سرمایه داری چگونه انجام میگیرد. "

رساله‌ی " مزد، بها، سود " یکی از آثار مارکس است که کشف مذکور در آن بیان میشود. "

بررسی دقیق این اثر، خوانندگان گرامی را با مبدأ اقتصاد مارکسیستی آشنا خواهد کرد.

ترجمه از متن روسی (چاپ مسکو ۱۹۴۸) با توجه به متن فرانسه (چاپ پکن ۱۹۶۶) انجام گرفته است.

حزب کار ایران (توفان)

چاپ اول بهمن ۱۳۵۱ = فوریه ۱۹۷۳

چاپ دوم اسفند ۱۳۸۳ = مارس ۲۰۰۵

مزد، بها، سود (۱)

[پیشگفتار]

حضار محترم. (۲)

اجازه بدهید پیش از آن که وارد اصل موضوع بشوم، به چند تذکر قبلی بپردازم. اکنون اپیدمی اعتصابات سراسر قاره را فرا گرفته و مطالبه‌ی بالا بردن دستمزد به صورت عام در آمده است. این مسئله در کنگره‌ی ما مورد بحث قرار خواهد گرفت. شما که در رأس اتحادیه‌ی بین‌المللی هستید (۳) باید در این مسئله بسیار مهم نظریه‌ی روشنی داشته باشید. از این جهت من وظیفه‌ی خود می‌شمارم که مسئله را مورد بررسی عمیق قرار دهم، اگر چه ممکن است حوصله‌ی شما سر برود.

دومین تذکر من مربوط به شخص وستون است. او به این خیال که به سود طبقه‌ی کارگر عمل میکند نه فقط در برابر شما به طرح نظریاتی پرداخت که میدانند بین طبقه‌ی کارگر بسیار نامقبول است بلکه از آن نظریات در برابر همگان دفاع کرده است^۱ * هر یک از ما باید احترام عمیق نسبت به این شهادت اخلاقی داشته باشد. امیدوارم که او با وجود لحن تند گزارش من در آخر خواهد دید که من با آن اندیشه‌ی درستی که اساس نظریات اوست موافقم ولی نظریات مذکور را به صورت کنونی از لحاظ تئوری غلط و از لحاظ عمل خطرناک می‌شمارم.

اینک می‌پردازم به موضوع :

^۱ * - کارگرانگلیسی موسوم به جون وستون در شورای همگانی اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران از این نظریه دفاع میکرد که ارتقاء دستمزد نمیتواند موجب بهبود وضع کارگران گردد و فعالیت تریدیون‌ها را باید زیانمند دانست. - هیئت تحریریه.

۱- [تولید و مزد]

استدلالات و ستون در واقع بر دو مقدمه مبتنی است :

۱- یکی این که حجم تولید ملی چیز تغییر ناپذیری است، کمیت ثابت و به اصطلاح ریاضی دانان، از مقادیر ثابت است.

۲- دیگر این که مبلغ دستمزد واقعی یعنی آن دستمزدی که از روی میزان کالاهائی که با آن میتوان خرید، اندازه گرفته میشود مبلغ تغییر ناپذیری است، از مقادیر ثابت است.

اما ادعای اول او آشکارا خطاست. شما به عیان مشاهده میکنید که ارزش و حجم تولید سال به سال افزایش می یابد، نیروهای مولد کار ملی رشد میکنند و مقدار پولی که برای گردش این تولید افزاینده لازم است پیوسته تغییر می پذیرد. و آن چه در باره‌ی تمام سال و یا در باره‌ی سال‌های مختلف در مقایسه‌ی آنها با یک دیگر صادق است در مورد هر روز متوسط از سال نیز صدق میکند. حجم و یا مقدار تولید ملی پیوسته در تغییر است، مقدار ثابت نیست بلکه مقدار متغیر است و حتی اگر تغییر میزان جمعیت را کنار بگذاریم باز هم باید به علت تغییرات بی وقفه‌ی آن که در تراکم سرمایه و نیروهای مولد کار روی میدهد مقدار متغیر باشد. کاملاً صحیح است که اگر روزی ارتقاء سطح عمومی مرزها صورت گیرد ارتقاء مذکور هر اثری که بعدها داشته باشد به خودی خود بلافاصله موجب تغییری در حجم تولید نخواهد گردید و نخست ناشی از اوضاع موجود خواهد بود. اما اگر پیش از ارتقاء مرزها، تولید ملی مقدار متغیر بود و نه مقدار ثابت، پس از ارتقاء مذکور نیز هم چنان متغیر خواهد ماند و نه ثابت.

معذالک فرض کنیم که حجم تولید ملی مقدار متغیری نیست و ثابت است. حتی در این حالت نیز آن چه دوست ما و ستون نتیجه‌ی منطقی مینامد چیز دیگری جز ادعای بی پایه نخواهد بود. اگر رقم معینی و مثلاً ۸ را به ما بدهند حدود مطلق این رقم مانع نخواهد شد که اجزایش حدود نسبی خود را تغییر بدهند. اگر سود مساوی ۶ و مزد مساوی ۲ است مزد می تواند تا ۶ بالا رود و سود تا ۲ پائین بیاید، در عین حال که رقم کل هم چنان ۸ باشد. پس این امر که حجم تولید تغییر نپذیرد بهیچ وجه نمیتواند دلیل بر آن باشد که میزان دستمزدها هم بدون تغییر بماند. در این صورت دوست ما و ستون چگونه این تغییر ناپذیری مزد را ثابت میکند؟ او فقط ادعا میکند.

ولی حتی اگر بپذیریم که ادعای او صحیح است این ادعا باید در دو جهت صادق باشد، و حال آن که و ستون آن را فقط در یک جهت اثر میدهد. هرگاه مبلغ مزد، مقدار ثابتی است، پس آن را نمیتوان نه بالا برد و نه پائین. یعنی هر گاه کارگرانی که در صدد بالا بردن موقت مزد برمی آیند نا بخردی میکنند. نا بخردی سرمایه دارانی که در پائین

آوردن موقتِ مزد میکوشند از آنها کمتر نیست. دوست ما وستون منکر نمیشود که کارگران در شرایط معینی میتوانند سرمایه داران را به ارتقاء مزد وادارند. اما چون مبلغ مزد به نظر او مقداری است که از طرف طبیعت معین شده است به عقیده‌ی او سپس باید واکنشی به ظهوررسد. ولی از طرف دیگر وستون این را نیز میداند که سرمایه داران می‌توانند مزد را به زور تنزل دهند و در واقع پیوسته در تحقق این امر میکوشند. طبق اصل ثبات دستمزدها در چنین موردی نیز مانند مورد فوق باید واکنشی به ظهوررسد. یعنی کارگرانی که با تشبث تنزل مزد ویا با تنزلی که عملی شده است به مخالفت برخیزند کاردرستی کرده اند. پس در آن هنگامی نیز که کارگران در صدد بالا بردن مزد بر می آیند کاردرستی میکنند زیرا که هر گونه عکس العمل در برابرپائین آوردن مزد، عملی است برای بالا بردن آن. بنابراین بر طبق همان اصل ثبات دستمزدها که خود دوست ما وستون مقرر داشته است کارگران در شرایط معینی باید متحد شوند و برای بالا بردن مزد مبارزه کنند.

اگر وستون این نتیجه گیری را رد میکند باید مقدمه‌ای را که این نتیجه گیری ناشی از آن است کنار بگذارد. و در این صورت به جای این سخن که مبلغ دستمزد مقدار ثابتی است باید بگوید که اگر چه مبلغ مذکور نمیتواند و نباید بالا برود میتواند و باید هر بار که دل خواه سرمایه است پائین بیاید. اگر سرمایه دار مایل است که به جای گوشت، سیب زمینی و به جای گندم، جو به شما بدهد شما باید اراده‌ی او را به مثابه‌ی قانون اقتصاد سیاسی تلقی کنید و مطیع باشید. اگر در کشوری سطح مزد بالاتر از کشور دیگر است، چنان که در آمریکا نسبت به انگلستان، شما باید این تفاوت در سطح مزد را بر تفاوت امیال سرمایه داران آمریکائی و انگلیسی حمل کنید، شیوه‌ای که نه فقط مطالعه‌ی پدیده‌های اقتصادی بلکه مطالعه‌ی سایر پدیده‌ها را نیز بسیار ساده خواهد ساخت.

ولی حتی در این حالت ممکن است ما بپرسیم: چرا امیال سرمایه دار آمریکائی غیر از امیال سرمایه دار انگلیسی است؟ و برای جواب دادن به این سؤال لازم خواهد آمد که ما از قلمرو امیال خارج شویم. ممکن است کشیش بگوید که خدا در فرانسه این را میخواهد و در انگلستان آن را. و اگر من خواستار شوم که این دوگانگی اراده توضیح داده شود شاید او آن قدر بی شرمی کند که بگوید خدا دلش میخواهد اراده‌ی او در فرانسه داشته باشد و اراده‌ی او در انگلستان. اما بدیهی است که دوست ما وستون به چنین استدلالی که به کلی نافعی هرگونه دآوری عاقلانه است توسل نخواهد جست.

البته سرمایه دار مایل است که هر چه بیشتر بستاند. اما وظیفه‌ی ما آن نیست که درباره‌ی امیال او به تفحص بپردازیم بلکه آنست که نیروی او، حدود این نیرو و خصلت این حدود را بررسی کنیم.

۲- [تولید، مزد، سود]

مضمون گزارشی را که دوست ما وستون ایراد کرد میتوان در پوست گردو جا داد.

همه‌ی استدلال او به این جا منجر میشود که : اگر طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی سرمایه‌داران را وادارد که به جای ۴ شیلینگ ۵ شیلینگ به صورت مزد نقد به او بپردازد، در آن صورت سرمایه‌دار به جای ۵ شیلینگ ۴ شیلینگ به صورت کالا به کارگر برمیگرداند. در چنین حالتی طبقه‌ی کارگر مجبور است در برابر آن چه پیش از بالا رفتن دستمزد با ۴ شیلینگ می‌خرد ۵ شیلینگ بپردازد. اما چرا چنین میشود؟ چرا سرمایه‌دار به جای ۵ شیلینگ فقط ارزش ۴ شیلینگ را می‌پردازد؟ زیرا که مبلغ مزد دقیقاً ثابت است. اما چرا مبلغ مزد در ارزش ۴ شیلینگ کالا تثبیت شده است و نه در ارزش ۳ یا ۲ شیلینگ کالا و یا در مقدار دیگر؟ اگر حدود مبلغ مزد به وسیله‌ی قانونی صورت وستون قبل از هر چیز می‌بایست این قانون را طرح و اثبات میکرد. به علاوه، او می‌بایست ثابت میکرد که مبلغ مزدی که واقعا در هر فاصله‌ی معین زمانی پرداخت میگردد پیوسته دقیقاً با مبلغ ضروری دستمزد مطابقت دارد و هرگز از آن دور نمیشود. از سوی دیگر هرگاه حدود معین مبلغ مزد فقط به اراده‌ی سرمایه‌دار و یا حدود آزمندی او مربوط است در آن صورت حدود مذکور خودسرانه است، هیچ ضرورتی در آنها نهفته نیست، آنها را میتوان بنا بر اراده‌ی سرمایه‌دار و بالتجربه برخلاف اراده‌ی سرمایه‌دار تغییر داد.

دوست ما وستون تئوری خود را با مثال زیرین مجسم ساخت : اگر در دیگری برای تعداد معینی از افراد مقدار معینی آش باشد مقدار مذکور با بزرگ کردن اندازه‌ی قاشق‌ها زیاد نخواهد شد. امید وارم وستون نرنجد اگر بگویم که این مثال به نظر من اندکی مبتذل است^۲. و مقایسه‌ای را به خاطر من می‌آورد که مینیس آگریپا انجام داد. هنگامی که پلبنین‌های روم به مبارزه با پاتریسین‌ها برخاستند آگریپای پاتریسین به آنها گفت که معده‌ی پاتریسین به اعضاء پلبنین پیکر دولتی غذا میرساند. (۴) ولی معذالک وی نتوانست ثابت کند که میتوان به اعضاء کسی با پرکردن معده‌ی کس دیگر غذا رسانید. دوست ما وستون به نوبه‌ی خود از یاد برده است که در آن دیگری که کارگرها از آن میخورند همه‌ی محصول کار ملی جا گرفته است و آن چه مانع میشود که کارگران بیش تر بخورند نه حجم کوچک دیگ است و نه مقدار ناچیز مظروف آن. فقط کوچکی قاشق آنها مانع

^۲ - در متن اصلی، جناس لفظی آورده شده است که نمیتوان بزبان دیگر در آورد : spoon به معنای قاشق و نیز سخیف است و spoony بمعنای سفیهانه و مبتذل. - هیئت تحریریه.

میشود.

کارفرما با چه نیرنگی قادر میشود که به جای ۵ شلینگ ارزش ۴ شلینگ بپردازد؟ با ارتقاء بهای کالاهائی که می فروشد. ولی آیا ارتقاء قیمت‌ها و یا به طور عام تر تغییر قیمت کالاهای، آیا خود قیمت‌ها فقط تابع اراده‌ی سرمایه دار است؟ و یا آن که برای تحقق اراده‌ی مذکور شرایط معینی ضروری است؟ اگر چنین شرایطی ضرورت ندارد آن گاه بالا رفتن و پائین آمدن قیمت‌های بازار، تغییرات بی وقفه‌ی آنها به صورت معمای حل نشدنی در می آید.

چون فرض ما این است که نه در نیروهای مولد کار و نه در میزان سرمایه و کار مصرفی و نه در ارزش پولی که ارزش کالاها با آن ارزیابی میشود هیچ گونه تغییری روی نداده است و **فقط سطح دستمزد تغییر یافته**، در آن صورت **ارتقاء مزد** چگونه میتواند در **بهای کالاها** تأثیر کند؟ ارتقاء مزد در بهای کالاها فقط از آن جهت تأثیر میکند که بر رابطه‌ی موجود میان تقاضای کالاها و عرضه‌ی آنها اثر میگذارد.

کاملاً درست است که طبقه‌ی کارگر در مجموعه‌ی خود در آمد خویش را در راه **اشیاء نخستین نیازمندی‌ها** خرج میکند و مجبور است خرج کند. از این جهت ارتقاء سطح مزد باعث رشد تقاضای **اشیاء نخستین نیازمندی‌ها** و بالنتیجه ارتقاء **بهای آنها در بازار** میشود. برای سرمایه دارانی که این اشیاء را تولید میکنند ارتقاء دستمزدی که می پردازند از محل ارتقاء بهای کالاهای آنان در بازار جبران میشود. ولی وضع سایر سرمایه داران که تولید کننده‌ی نخستین اشیاء نیازمندی‌ها **نیستند** چه میشود. و تصور نکنید که تعداد این گونه سرمایه داران کم است. هرگاه در نظر بگیرید که دوسوم فرآورده‌های ملی به وسیله‌ی یک پنجم جمعیت به مصرف میرسد - یکی از اعضاء مجلس مبعوثان اخیراً حتی اظهار داشت که فقط به وسیله‌ی یک هفتم جمعیت به مصرف میرسد - در آن صورت در می یابید که چه بخش بزرگی از فرآورده‌های ملی باید به صورت اشیاء تجملی تولید شود و یا با آنها **مبادله گردند**، چه مقدار عظیمی از اشیاء نخستین نیازمندی‌ها باید در راه نوکرها، اسبها، گربه‌ها و غیره به اسراف مصرف شود. چنان که به تجربه میدانیم این اسراف همیشه در اثر افزایش بهای اشیاء نخستین نیازمندی‌ها بسیار می کاهد.

عواقب **این تفاوت در نرخ‌های سود** سرمایه دارانی که در رشته‌های مختلف صنعت مشغولند چه خواهد بود؟ البته مانند کلیه‌ی مواردی خواهد بود که به علتی در **نرخ‌های متوسط سود** رشته‌های مختلف تولید تفاوت حاصل میشود. سرمایه و کار از رشته‌هایی که کم سود تر است به رشته‌هایی که پُر سود تر است منتقل میگردد و این جریان انتقال سرمایه و کار تا وقتی که عرضه در یک رشته از صنعت باندازه‌ی رشد تقاضا افزایش نیافته و در سایر رشته‌ها به اندازه‌ی کاهش تقاضا تنزل نیافته باشد ادامه می یابد. **پس از آن که این تغییر وقوع یافت** عموماً در رشته‌های مختلف تولید دوباره **نرخ عمومی سود** برقرار میشود. از آن جا که همه‌ی این نقل‌انقالات فقط در اثر تغییر در تناسب تقاضا و

عرضه‌ی کالاهاى مختلف روى داده است پس از آن که علت از میان برخاست تأثیر آن نیز از میان بر میخیزد و **قیمت‌ها** به سطح سابق خود وبه تعادل بر میگردند. **تنزل نرخ سود** که در اثر افزایش دستمزد حاصل میشود به چند رشته از صنعت محدود نمیمانند بلکه **عمومیت مییابد**. طبق فرض ما، نه در نیروهای مولد کار تغییری حاصل میشود و نه در حجم کل تولید، بلکه **شکل این حجم تولید معین تغییر می یابد**. بخش بزرگتری از تولید به شکل اشیاء نخستین نیازمندی‌ها درمی آید و بخش کوچک تری به شکل اشیاء تجملی، یا بخش کوچک تری در خارجه با اشیاء تجملی مبادله میشود و به همان شکل اولی خود مصرف میشود و یا بخش بزرگ تری از تولید میهنی در خارجه با اشیاء نخستین نیازمندی‌ها مبادله میشود و نه با اشیاء تجملی، و این دو مورد اخیر با مورد نخستین یکی است. پس ترقی عمومی سطح دستمزدها، بعد از اغتشاش موقتی که در قیمت‌های بازار روى میدهد فقط موجب تنزل عمومی نرخ سود میگردد و به تغییر درازمدت قیمت کالاها نمی انجامد.

اگر ایراد کنند که من در استدلال فوق این فرض را مبدأ گرفته‌ام که تمام رشد دستمزد در راه اشیاء نخستین نیازمندی‌ها مصرف میشود خواهم گفت که من آن فرضی را قبول کرده‌ام که برای نظریات وستون مناسب تر است. هرگاه افزوده‌ی دستمزدها در راه اشیائی مصرف شود که سابقاً در جزء مصرف کارگران نبوده است، در آن صورت افزایش واقعی قدرت خرید آنها محتاج اثبات نخواهد بود. اما چون این افزایش قدرت خرید آنها فقط نتیجه‌ی افزایش دستمزد است لازم می‌آید که افزایش مذکور کاملاً با کاهش قدرت خرید کارفرمایان مطابق باشد. پس **اندازه‌ی کلی تقاضای کالاها افزایش نمی یابد** بلکه اجزاء تشکیل دهنده‌ی این تقاضا **تغییر میکند**. افزایش تقاضا که در یک طرف حاصل میشود با کاهش تقاضا که در طرف دیگر به وجود می آید جبران میشود. و چون جمع کل تقاضا به این طریق بدون تغییر میماند هیچ تغییری ممکن نیست در قیمت های بازار روى دهد.

به این طریق ما در برابر دو احتمال قرار میگیریم : یا افزوده‌ی دستمزد به طور یکسان در راه کلیه‌ی اشیاء مصرفی خرج میشود - و در این حالت، توسعه‌ی تقاضا از طرف طبقه‌ی کارگر باید به وسیله‌ی تقلیل تقاضا از طرف طبقه‌ی سرمایه داران جبران گردد - و یا افزوده‌ی دستمزد فقط در راه بعضی از اشیائی که قیمت آنها در بازار موقتاً ترقی میکند خرج میشود - و در این حالت بالارفتن نرخ سود که در برخی از رشته‌ها حاصل میشود و به اندازه‌ی پائین آمدن نرخ سود در سایر رشته‌های صنعت است، موجب تغییر در توزیع سرمایه و کار میگردد، تغییری که ادامه می یابد تا آن گاه که عرضه در یک رشته‌ی صنعت باندازه‌ی رشد تقاضا بالارود و در رشته‌ی دیگر به اندازه‌ی تقلیل تقاضا پائین آید.

در فرض اول، هیچ تغییری در قیمت کالاها روى نخواهد داد در فرض دوم پس از نوساناتی که در قیمت کالاها حاصل میشود ارزش مبادله‌ی کالاها تا سطح قبلی خود پائین خواهد آمد. در هر دو فرض، ترقی عمومی سطح دستمزد، سرانجام، هیچ گونه

اثر دیگری نخواهد داشت مگر تنزل عمومی نرخ سود.
دوست عزیز ما وستون برای این که در تصور شما تأثیر بگذارد پیشنهاد کرد که فکر کنید اگر دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان به طور عموم از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ ترقی یابد چه مشکلاتی پیش خواهد آمد، و با با ننگ رسا گفت: اندکی بیندیشید که تقاضای اشیاء نخستین نیازمندی‌ها چه افزایشی خواهد یافت و ترقی قیمت‌ها که به دنبال آن خواهد آمد چه وحشتناک خواهد بود. اما شما همه میدانید که دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در آمریکا بیش از دو برابر دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در انگلستان است، اگر چه قیمت محصولات کشاورزی در آمریکا کمتر از انگلستان است، اگر چه مناسبات میان کاروسرمایه در آمریکا عموماً همان است که در انگلستان، اگر چه حجم تولید سالیانه در آمریکا به مراتب کمتر است از انگلستان. پس چرا دوست ما شیپور خطر میزند؟ برای آن که توجهی ما را از مسئله‌ای که واقعا در برابر ماست منعطف گرداند. ترقی ناگهانی دستمزد از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ به آن معنی است که اندازه‌ی دستمزد ناگهان ۱۰۰٪ ترقی کند. ولی ما بهیچ وجه در این مسئله بحث نمیکنیم که آیا ممکن است سطح عمومی دستمزد در انگلستان ناگهان ۱۰۰٪ بالا رود. ما هیچ کاری به اندازه‌ی این ترقی که در هر مورد خاص باید تابع اوضاع و احوال معین و در انطباق با آن باشد نداریم. فقط باید پژوهش کنیم که عواقب ترقی عمومی دستمزد چه خواهد بود، حتی در آن مورد که ترقی مذکور بیش از یک در صد نباشد.

پس من ترقی صد در صد دستمزد را که دوست ما وستون تخیل کرده است کنار میگذارم و توجه شما را به آن ترقی دستمزد که واقعا در دوران ۱۸۴۹ - ۱۸۵۹ در انگلستان روی داد جلب می‌کنم.

همه‌ی شما از قانونی که در ۱۸۴۸ در باره‌ی روز ده ساعته‌ی کار و به تعبیر صحیح تر روز ده ساعت ونیمه‌ی کار وضع شد باخبرید. این یکی از بزرگترین تغییرات اقتصادی است که ما شاهد آنها بوده ایم. این قانون نه فقط در برخی از صنایع محلی بلکه در رشته‌های عمده‌ی صنعت که انگلستان با تکیه بر آنها بر بازار جهانی سیادت دارد موجب ترقی ناگهانی و اجباری دستمزد گردید. و ترقی مذکور در شرایط بسیار نا مساعدی صورت گرفت. دکتر اور، پرفسور سنیور و همه‌ی اقتصاددانان دیگر که سخنگویان رسمی بورژوازی هستند ثابت کردند - و باید بگویم بادلائلی به مراتب استوارتر از دوست ما وستون ثابت کردند - که این قانون فاتحه‌ی صنعت انگلستان را میخواند. آنها ثابت کردند که مطلب بر سر ترقی ساده‌ی دستمزد نیست بلکه برسر آن چنان ترقی است که از تقلیل میزان کار مصروف ناشی میشود و مبتنی براین تقلیل است. آنها اظهار میداشتند که همانا همین ساعت دوازدهم که میخواهند از سرمایه دار باز ستانند یگانه ساعتی است که سرمایه دار سود خود را از آن بر میدارد. آنها تهدید میکردند که تراکم کم خواهد شد، قیمت‌ها ترقی خواهد کرد، بازارها از دست خواهد رفت، تولید خواهد کاست و بالنتیجه دستمزدها دوباره پائین خواهد آمد و بالاخره ورشکستگی

فرا خواهد رسید. آنها حتی اعلام کردند که قوانین ماکزیمیلین روبسپیر در باره‌ی حد اکثر^۳* در مقایسه با این قانون ناچیز است و تا حدی حق با آنها بود. اما در واقع چه روی داد؟ ترقی دستمزد نقدی کارگران کارخانه‌ها علی‌رغم تقلیل روز کار، افزایش مهم تعداد کارگرانی که در کارخانه‌ها اشتغال داشتند، تنزل بی‌وقفه‌ی قیمت محصولات کارخانه‌ها، رشد شگفت‌انگیز نیروهای مولد کار کارگران کارخانه‌ها، توسعه‌ی بی‌سابقه و افزایش‌دهی بازار کالاهای کارخانه‌ای. در ۱۸۶۰ در منچستر، در جلسه‌ی انجمن ترغیب علوم، خود من شنیدم که چگونه آقای نومان اعتراف کرد که هم او و هم دکتر اور و هم سنیور و هم سایر نمایندگان رسمی علم اقتصاد همگی اشتباه کردند در حالی که دریافت غریزه‌ی مردم درست بود. منظور من پرفسور فرانسیس نومان نیست بلکه آقای و. نومان^۴* است که در علم اقتصاد به عنوان همکار آقای توماس توک در نگارش " تاریخ قیمت‌ها " و بعنوان ناشر این اثر عالیقدری که تاریخ قیمت‌ها را از ۱۷۹۳ تا ۱۸۵۶ قدم به قدم پژوهش میکند مقام شامخی دارد. اگر فکر ثابت دوست ما وستون در باره‌ی اندازه‌ی ثابت دستمزد، میزان ثابت تولید، سطح ثابت نیروی مولد کار، اراده‌ی ثابت و مستولی سرمایه داران، و سایر ثبات‌ها و قطعیت‌های او درست بود در آن صورت می‌بایست پیش‌بینی‌های تیره و تار پرفسور سنیور درست در می‌آمد و می‌بایست روبرت اوون که در همان سال ۱۸۱۶ تقلیل عمومی روز کار را نخستین گام مقدماتی به سوی رهائی طبقه‌ی کارگر اعلام داشت و علی‌رغم پندارهای عمومی، به قبول خطر دست زده، آن را در کارخانه‌ی پارچه بافی خود در نیولانارک واقعاً عملی ساخت بر خطا بوده باشد.

در همان موقع که در انگلستان قانون روز ده ساعته‌ی کار عملی شد و بالنتیجه دستمزدها بالا رفت به دلایلی که این جا محل ذکر آنها نیست ترقی عمومی دستمزد کارگران کشاورزی نیز مشهود گردید.

برای این که سخنان من بد فهمیده نشود در این جا قبلاً به چند توضیح میپردازم، اگرچه توضیحات مذکور برای منظور بلافصل من ضروری نباشد. اگر دستمزد کسی که هفته‌ای ۲ شیلینگ دریافت می‌داشته تا ۴ شیلینگ بالابرد در آن صورت سطح دستمزد ۱۰۰٪ ترقی کرده است. اگر ما به این ترقی دستمزد از نقطه‌ی نظر ترقی سطح آن بنگریم ممکن است خیلی بزرگ جلوه کند و حال آن که اندازه‌ی واقعی دستمزد، یعنی ۴ شیلینگ در هفته، هم چنان صدقه‌ی بسیار ناچیزی است

^۳* - قوانین مربوط به حد اکثر در هنگام انقلاب بورژوائی فرانسه در ۱۷۹۳ بوسیله‌ی کنوانسیون ژاکوبین‌ها وضع شد. قوانین مذکور حد اکثر قیمت‌های ثابت برای کالاها و حد اکثر دستمزد را مقرر می‌داشت. - هیئت تحریریه.

^۴* - در اینجا سهوالقلمی از جانب مارکس روی داده است. نام خانوادگی اقتصاد دانی که مارکس از او یاد میکند نومان نیست بلکه نومارچ است. - هیئت تحریریه.

که گرسنگی به همراه دارد. بنا بر این از صدانه های پرطنین ترقی سطح دستمزد گمراه نشوید. پیوسته برسید که اندازه‌ی اولی دستمزد چه بوده است. درک این نکته دشوار نیست که اگر ۱۰ کارگر ۲ شیلینگ و ۵ کارگر ۵ شیلینگ و ۵ کارگر ۱۱ شیلینگ در هفته می‌گیرند مزد دریافتی این ۲۰ نفر در هفته ۱۰۰ شیلینگ یعنی ۵ لیره‌ی انگلیسی است. اگر بعداً مبلغ کل مزد هفتگی آنها مثلاً ۲۰٪ بالا رود از ۵ لیره به ۶ لیره خواهد رسید. هرگاه به طور متوسط حساب کنیم در آن صورت میتوان گفت که سطح عمومی دستمزد ۲۰٪ ترقی کرده اگر چه در واقع دستمزد ۱۰ کارگر بدون تغییر مانده، دستمزد یکی از گروه‌های پنج نفره‌ی کارگران در مورد هر نفر از ۵ شیلینگ به ۶ شیلینگ بالا رفته و مبلغ دستمزد گروه پنج نفره‌ی دیگر از ۵۵ شیلینگ به ۷۰ شیلینگ رسیده است. وضع نیمی از کارگران بهیچ وجه بهبود نیافته، وضع یک چهارم باندازه‌ی ناچیزی بهبود یافته و فقط وضع یک چهارم بقیه واقعاً بهتر شده است. ولی اگر اندازه‌ی متوسط را در نظر بگیریم مبلغ کل دستمزد این ۲۰ کارگر ۲۰٪ ترقی کرده و از لحاظ مجموعه‌ی سرمایه‌ای که این کارگران را به کار می‌گمارد و بهای کالاهائی که این کارگران تولید میکنند عیناً مثل آنست که همه‌ی کارگران در ترقی دستمزد به طور یکسان سهمیم شده باشند. در مورد کارگران کشاورزی، از آن جا که سطح دستمزد در کنت نشین‌های مختلف انگلستان و اِگس به کلی متفاوت است تاثیر ترقی دستمزد در آنها بسیار نا متعادل بود.

بالاخره در همان دورانی که ترقی دستمزدها روی داد یک سلسله از عوامل — مانند مالیاتهای جدیدی که ناشی از جنگ با روسیه بود، تخریب بخش بزرگی از مساکن کارگران کشاورزی (۵)، و غیره — در جهت معکوس عمل میکرد.

پس از این چند تذکر مقدماتی، اینک باز میگردم به این که از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ سطح متوسط دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان تقریباً ۴۰٪ ترقی کرد. من میتوانم در تایید این مطلب به ذکر مدارک مشروح و مفصل بپردازم. ولی برای هدفی که در برابر من است به نظرم کافی است که شمارا به گزارش انتقادی و دقیقی مراجعه دهم که از طرف مرحوم جون چ. مرتن در سال ۱۸۶۰ در انجمن هنر لندن در موضوع "نیروهائی که در کشاورزی به کار میرود" ایراد شد. آقای مرتن به نقل آمارهائی می‌پردازد که از صورت حساب‌ها و سایر اسناد اصیل تقریباً ۱۰۰ کشاورز از ۱۲ کنت نشین اِگس و ۳۵ کنت نشین انگلستان برداشته است.

طبق نظریات دوست ما وستون، به خصوص با توجه به این که دستمزد کارگران کارخانه‌ها نیز متقارناً ترقی کرد میبایست از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ ترقی وحشتناکی در قیمت فرآورده های کشاورزی روی داده باشد. ولی در واقع چه شد؟ با وجود جنگ روسیه و کم حاصلی‌های متوالی که در ۱۸۵۴-۱۸۵۶ به ظهور رسید بهای متوسط گندم که محصول اصلی کشاورزی انگلستان است و در ۱۸۳۸-۱۸۴۸ تقریباً از قرار هر کوارتر (۶) ۳ لیره بود در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۹ تقریباً تا ۲ لیره و ۱۰ شیلینگ تنزل کرد. یعنی در

عین حال که دستمزد متوسط کارگران کشاورزی ۴۰٪ بالا رفت بهای گندم بیش از ۱۶٪ پائین آمد. در عرض همین دوره اگر پایان آن را با آغازش یعنی سال ۱۸۵۹ را با ۱۸۴۹ مقایسه کنیم تعداد رسماً ثبت شده‌ی بینوایان از ۹۳۴۴۱۹ به ۸۶۰۴۷۰ تنزل کرده یعنی ۷۳۹۴۹ نفر تقلیل یافته است. من با شما موافقم که این تقلیل بسیار ناچیز است و در سال‌های بعد هم از بین رفت. ولی معذالک تقلیلی است.

ممکن است گفته شود که واردات گندم از خارجه در دوره‌ی ۱۸۴۹-۱۸۵۹ به نسبت دوره‌ی ۱۸۳۸-۱۸۴۸ در اثر الغاء قوانین مربوط به غلات بیش از دو برابر شده است. ولی از این جا چه نتیجه میشود؟ از لحاظ دوست ما وستون میبایست منتظر بود که بهای فرآورده‌های کشاورزی بر اثر این تقاضای ناگهانی و عظیم و افزایش از بازارهای خارجی به اوج برسد. زیرا که افزایش تقاضا چه از داخل کشور و چه از خارج باشد تأثیر آن یکسان است. اما در واقع چه شد؟ صرف نظر از چند سالی که کم حاصلی روی داد در تمام این دوران در فرانسه پیوسته از تنزل ورشکست کننده‌ی بهای گندم شکایت میشد، آمریکائی‌ها چندین بار مجبور گشتند محصولات زائد خود را بسوزانند، و روسیه، اگر به آقای اورخارت اعتماد کنیم، جنگ داخلی آمریکا را دامن میزد زیرا که رقابت آمریکا صدور محصولات کشاورزی روسیه را به بازارهای اروپا فلج میساخت.

اگر استدلال دوست ما وستون را به صورت مجرد درآوریم چنین میشود: هر گونه ترقی تقاضا همیشه بر مبنای حجم معینی از تولید به وجود میآید. از این جهت ترقی مذکور هرگز نمیتواند موجب افزایش عرضه‌ی کالاهای مورد تقاضا گردد و فقط میتواند قیمت‌های پولی آنها را بالا ببرد. ولی حتی ساده ترین مشاهده نشان میدهد که در برخی از موارد، ترقی تقاضا بهیچ وجه قیمت کالاها را در بازار بالا نمی برد و در موارد دیگر فقط باعث ارتقاء موقت قیمت کالاها در بازار میشود که رشد عرضه از پس آن درمی آید. رشد مذکور به تنزل مجدد قیمت‌ها تا سطح قبلی آنها و در بعضی از مواقع پائین تر می انجامد. این که ترقی تقاضا در اثر افزایش دستمزد و یا در اثر علل دیگر روی داده باشد شرایط مسئله را عوض نمیکند. از نقطه نظر دوست ما وستون توضیح این پدیده‌ی عام همان قدر دشوار است که توضیح پدیده‌ای که در شرایط استثنائی، در هنگام افزایش دستمزد روی مینماید. از این جهت در مسئله‌ی مورد پژوهش ما استدلال او هیچ چیزی را ثابت نمیکند. استدلال مذکور فقط آشکار میسازد که دوست ما وستون نمیتواند از قوانینی که بر طبق آنها ترقی تقاضا موجب افزایش عرضه میشود و هر گز به ترقی قطعی قیمت‌های بازار نمی انجامد، سر در بیاورد.

۳ - [دستمزد و پول]

دوست ما وستون در روز دوم بحث، نظریه‌ی قدیم خود را به شکل جدید درآورد و گفت: در صورت افزایش عمومی دستمزدهای پولی، برای پرداخت همان دستمزدها پول نقد بیشتری لازم است. هرگاه میزان پولی که در گردش می‌باشد **ثابت** است پس چگونه میتوان با این میزان ثابت پولی که در گردش می‌باشد مبلغ بیشتری دستمزد پولی پرداخت؟ سابقاً اشکال در آن بود که مقدار کالاهائی که سهم کارگر میشد با وجود افزایش دستمزد پولی او ثابت می‌ماند، و حالا اشکال در آنست که دستمزد پولی با وجود ثابت ماندن مقدار کالاها افزایش می‌یابد. بدیهی است که اگر شما اعتقاد متحجر نخستین دوست ما وستون را رد کنید اشکالات ناشی از آن فرو میریزد.

معذالک من به شما نشان میدهم که این مسئله‌ی گردش پول هیچ ربطی با موضوع مورد پژوهش ما ندارد.

در کشور شما مکانیسم پرداخت، از هر کشور اروپائی به مراتب کامل تر است. در اثر توسعه و تمرکز سیستم بانکی شما، برای این که مبلغ معینی از ارزش به گردش درآید و یا تعداد معینی و حتی تعداد بیشتری از معاملات صورت گیرد پول به مراتب کم تری لازم است. مثلاً در مورد دستمزد چنین عمل میشود: کارگر کارخانه‌ی انگلیسی هر هفته دستمزد خود را به دکاندار میدهد و او آن را هر هفته به بانک می‌فرستد، بانک آن را هر هفته نزد کارخانه دار بر میگرداند که او مجدداً به کارگران خود می‌پردازد، و این جریان ادامه می‌یابد. در اثر چنین مکانیسمی، دستمزد سالیانه‌ی کارگر، مثلاً ۵۲ لیره‌ی استرلینگ، را میتوان تنها به وسیله‌ی یک سوورن (۷) که هر هفته همان گردش همیشگی را انجام میدهد پرداخت. تازه، تکامل این مکانیسم در انگلستان کمتر از اِگس است و در همه جا به یک اندازه تکامل نیافته است. از این جهت مثلاً مشاهده میکنیم که در برخی از مناطق روستائی نسبت به مناطق کاملاً کارگری میباید برای گردش میزان بسیار کمتری از ارزش، پول نقد بسیار بیشتری وجود داشته باشد.

اگر از کانال مانس بگذرید خواهید دید که در قاره‌ی اروپا **دستمزد پولی** به مراتب نازل تر از انگلستان است، و حال آن که در آلمان، ایتالیا، سوئیس و فرانسه گردش دستمزد به وسیله‌ی **مبلغ به مراتب بزرگ تر پول** صورت می‌گیرد. در آن جا هر سوورن چنین سریع به دست بانک نمیرسد و چنین سریع به سرمایه دار صنعتی بر نمیگردد. از این جهت به جای یک سوورن که در انگلستان برای به گردش درآوردن سالیانه‌ی ۵۲ لیره‌ی استرلینگ به کار میرود در قاره‌ی اروپا شاید ۳ سوورن برای گردش دستمزد پولی سالیانه به مبلغ ۲۵ لیره‌ی استرلینگ لازم است. پس با مقایسه‌ی کشورهای قاره‌ی اروپا با انگلستان، فوراً مشاهده می‌کنید که دستمزد پولی پائین تر ممکن است برای گردش خودش پول نقد به مراتب بیشتری لازم داشته باشد تا دستمزد پولی بالاتر، و این امر در

واقع صرفاً مسئله‌ی فنی است و هیچ رابطه‌ای با موضوع ما ندارد.

طبق بهترین محاسباتی که من از آن مطلع در آمد سالیانه‌ی طبقه‌ی کارگر انگلستان را میتوان ۲۵۰ میلیون لیره‌ی استرلینگ تخمین زد. این مبلغ کلان به وسیله‌ی تقریباً ۳ میلیون لیره‌ی استرلینگ به گردش در می‌آید. فرض کنیم که دستمزدها ۵۰٪ ترقی یابد. در آن صورت برای به گردش در آوردن آن به جای ۳ میلیون لیره‌ی استرلینگ پول نقد، چهارونیم میلیون لیره‌ی استرلینگ لازم خواهد بود. از آن جا که کارگر برای بخش بسیار مهمی از مخارج روزانه‌ی خودش از پول نقره و مس – یعنی پول‌های ساده‌ای که ارزش آنها نسبت به طلا از طرف قانون همان قدر به دلخواه معین میشود که ارزش پول‌های غیر قابل تبدیل کاغذی – استفاده میکنند افزایش دستمزدهای پولی به میزان ۵۰٪ به حد اکثر مستلزم گردش اضافی مثلاً یک میلیون سوورن خواهد بود. یک میلیونی که اینک به شکل شمش و یا مسکوک در زیرزمین‌های بانک انگلیس و یا بانک‌های خصوصی خوابیده است، به گردش می‌افتد. اما میتوان حتی از مخارج قلیل ضرب سکه و زیانی هم که از سائیده شدن این یک میلیون اضافی در حین گردش حاصل میشود پرهیز کرد، و واقعاً هم آن گاه که کمبود وسائل گردش موجب اشکالاتی میشود از آن پرهیز میکنند. شما میدانید که در انگلستان، پول‌های در گردش به دو دسته‌ی بزرگ تقسیم میشوند. یک دسته از آنها مرکب است از اسکناس‌های مختلف، و در معاملات بازرگانان با یک دیگر و هم چنین در پرداخت‌های نسبتاً بزرگی که بین مصرف کنندگان و بازرگانان صورت می‌گیرد به کار میرود. دسته‌ی دیگر، مرکب از پول‌های فلزی، در خرده فروشی‌ها به گردش می‌افتد. اگرچه این دو نوع پول در گردش با یک دیگر تفاوت دارند، با یکدیگر در می‌آمیزند. مثلاً پول طلا حتی در پرداخت‌های نسبتاً بزرگ برای تأدیه‌ی مبالغی کوچک تر از ۵ لیره‌ی استرلینگ مورد استعمال بسیار دارد. حال اگر فردا اسکناس‌های ۴، ۳ و یا ۲ لیره‌ای انتشار یابد آن گاه پول‌های طلائی که اکنون در این مجاری انباشته شده است فوراً از آن جا رانده خواهد شد و به جایی خواهد رفت که در اثر افزایش دستمزد پولی به آن احتیاج است. به این طریق میتوان آن یک میلیونی را که در اثر ۵۰٪ افزایش دستمزد کارگران لازم می‌آید به دست آورد، بدون آن که حتی یک سوورن هم اضافه در گردش گذاشت. همین نتیجه را میتوان حتی بدون افزایش تعداد اسکناس‌ها نیز از طریق افزایش گردش بروات حاصل کرد، هم چنان که مدت بسیار مدیدی در لانکشر معمول بود.

اگر ترقی عمومی سطح دستمزد – مثلاً ۱۰۰٪، آن طوری که دوست ما وستون در مورد کارگران کشاورزی فرض میکند – موجب اعتلای شدید قیمت اشیاء نخستین نیازمندی‌ها میشود و طبق نظریه‌ی وستون مستلزم اضافه شدن مبلغی پول است که نمیتوان به دست آورد، **تنزل عمومی دستمزد** باید همان نتایج را، به همان درجه، منتها در جهت معکوس به بار آورد. بسیار خوب! همه‌ی شما میدانید که سالهای ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ سال‌های شکوفائی بی‌مانند صنعت پارچه بافی بود به ویژه سال ۱۸۶۰ از این حیث در

تاریخ بازرگانی نظیر ندارد. و در این دوره سایر رشته‌های صنعت نیز به رونق فراوان نائل آمدند. دستمزد کارگران صنعت پارچه بافی و کارگران سایر رشته‌های مربوط به آن در ۱۸۶۰ به حد اعلای بی سابقه رسید. اما ناگهان بحران آمریکا فرا آمد و ناگهان دستمزد همه‌ی این کارگران تا یک چهارم مبلغ سابق تنزل کرد. اگر این حرکت در جهت معکوس اتفاق افتاده بود به معنای ۳۰۰٪ ترقی بود. اگر دستمزد از ۵ به ۲۰ برسد میگوئیم ۳۰۰٪ ترقی کرده است. اگر از ۲۰ به ۵ بیاید میگوئیم ۷۵٪ تنزل یافته است. اما مبلغ ترقی در مورد اول و مبلغ تنزل در مورد دوم یکی است یعنی ۱۵ شلینگ است. باری، این تغییری بود ناگهانی و بی مانند در سطح دستمزدها، و ضمناً چنان تعدادی از کارگران را در برمیگرفت که - اگر به حساب بیاوریم کلیه‌ی کارگرانی را که نه فقط مستقیماً در صنعت پارچه بافی کار میکردند بلکه به طور غیر مستقیم وابسته‌ی آن بودند. - یک و نیم برابر تعداد کارگران کشاورزی بود. ولی آیا بهای گندم تنزل کرد؟ نه. بلکه از سطح متوسط سالیانه خود که در طی سال‌های سه گانه‌ی ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ از قرار هر کوارتر ۴۷ شلینگ و ۸ پنس بود در طی سال‌های سه گانه‌ی ۱۸۶۱ - ۱۸۶۳ به سطح متوسط سالیانه از قرار هر کوارتر ۵۵ شلینگ و ۱۰ پنس بالا رفت. در مورد گردش پول باید گفت که در سال ۱۸۶۱ در ضرابخانه ۸,۶۷۳,۲۳۲ لیره‌ی استرلینگ سکه زده شد و حال آن که در سال ۱۸۶۰، ۳,۳۷۸,۱۰۲ لیره‌ی استرلینگ سکه زده شده بود. به عبارت دیگر در سال ۱۸۶۱ ۵,۲۹۵,۱۳۰ لیره‌ی استرلینگ بیش از سال ۱۸۶۰ سکه زده شد. البته در ۱۸۶۱ مبلغ ۱,۳۱۹,۰۰۰ لیره‌ی استرلینگ اسکناس کمتر از ۱۸۶۰ به جریان گذاشته شد. این مبلغ را از مبلغ سکه کم میکنیم و باز هم سال ۱۸۶۱ نسبت به سال رونق که ۱۸۶۰ است ۳,۹۷۶,۱۳۰ یعنی قریب ۴ میلیون لیره‌ی استرلینگ اضافی در جریان داشته، و در این مدت ذخیره‌ی طلای بانک انگلستان نه به همین نسبت بلکه نزدیک به آن تقلیل یافته است.

سال ۱۸۶۲ را با ۱۸۴۲ مقایسه کنیم. علاوه بر این که ارزش و مقدار کالاهای در گردش افزایش عظیم یافت، فقط سرمایه‌ای که منظم در معاملات سهام، قرضه‌ها و غیره، یعنی در معاملات اوراق بهادار راه آهن پرداخت شد، در ۱۸۶۲ در انگلستان و گال به ۳۲۰ میلیون لیره‌ی انگلیسی رسید که در ۱۸۴۲ مبلغی افسانه‌ای به نظر می آمد. و معذالک مبلغ کل پول در جریان در ۱۸۶۲ و ۱۸۴۲ تقریباً یکی بود. به طور کلی شما بر میخورید به این که نه فقط ارزش کالاها بلکه به طور کلی ارزش معاملات پولی به رشد عظیمی رسیده و در عین حال اندازه‌ی پول در گردش به تقلیل تصاعدی گرایش داشته است. از نقطه‌ی نظر دوست ما وستون این معمای حل نشدنی است.

اگر او عمیق تر در این موضوع غور کند پی میبرد به این که حتی اگر دستمزد را بکلی کنار بگذاریم و فرض کنیم که دستمزد ثابت میماند ارزش و حجم کالاهای در گردش و مبلغ معاملات پولی به طور کلی هر روز تغییر می پذیرد، میزان اسکناس‌های رایج هر روز تغییر می پذیرد، مبلغ پرداخت‌هائی که بدون کمک پول و به وسیله‌ی بروات،

چک‌ها، حساب‌های جاری، معاملات پایاپای، انجام می‌گیرد هرروز تغییر می‌پذیرد، از آن جا که واقعا به وجود پول فلزی احتیاج است نسبت میان مبلغ پول‌های در گردش از یک سو و پول‌ها و شمش‌هایی که ذخیره شده و یا در زیرزمین‌های بانک‌ها خوابیده است از سوی دیگر، هر روز تغییر می‌پذیرد، مقدار طلائی که برای گردش ملی لازم است و مقدار طلائی که برای گردش بین المللی به خارج فرستاده میشود هرروز تغییر می‌پذیرد. در آن صورت در می‌یابد که اعتقاد متحجر او دائر به حجم ثابت پول در گردش، خطای فاحشی است که با تجربه‌ی روزانه تضاد قطعی دارد. دوست ما وستون به جای آن که عدم درک خود را از قوانین گردش پول به صورت دلیلی بر ضد ترقی دستمزد در آورد میبایست به مطالعه‌ی قوانینی بپردازد که به گردش پول امکان میدهد که خود را با این همه شرایط دائما متغیر هم آهنگ سازد.

۴ - [عرضه و تقاضا]

دوست ما وستون پیرو این ضرب المثل لاتین است که : “répétitio est mater studiorum” تکرار، مادرِ آموزش است، و از این جهت اعتقاد متحجر نخستین خود را بار دیگر به شکل جدید تکرار کرد و گفت که تقلیل گردش پول که در اثر ترقی دستمزد حاصل میشود باید تقلیل سرمایه را به دنبال داشته باشد و غیره. اینک که ما به تخیلات شگفت او در باره‌ی گردش پول خاتمه داده ایم به نظر من به کلی زائد است که به تفصیل به تشریح آن اثرات واهی بپردازم که به خیال اواز اغتشاشات حاصله در گردش کالا ناشی میشود. بهتر است که مستقیماً اعتقاد متحجر او را - که همان اعتقاد متحجر است ولی به شکل‌های بسیار متنوع تکرار می‌گردد - به ساده‌ترین شکل تئوریک آن بیان کنم.

این که او برخورد منتقدانه به موضوع ندارد فقط از یک اظهار نظرش مشهود می‌گردد. او مخالف افزایش دستمزد و یا مخالف دستمزد زیاد است که از آن ناشی میشود. اما من از او می‌پرسم : دستمزد زیاد کدام است و دستمزد کم کدام؟ مثلاً چرا ۵ شلینگ در هفته دستمزد کم است و ۲۰ شلینگ در هفته دستمزد زیاد؟ اگر ۵ به نسبت ۲۰ دستمزد کم است، ۲۰ به نسبت ۲۰۰ دستمزد کمتری است. اگر کسی که در باره‌ی گرماسنج کنفرانس میدهد در مورد گرمای کم و گرمای زیاد به اطالهی کلام بپردازد به هیچ کس چیزی نخواهد آموخت. او باید قبل از هر چیز بگوید که نقطه‌ی انجماد و نقطه‌ی ذوب چگونه معین میشود و بیاموزد که این نقطه‌های مبداء به وسیله‌ی قوانین طبیعی معین میشود و نه به دلخواه کسانی که گرما سنج می‌فروشند و یا می‌سازند. اما دوست ما وستون از دستمزد و سود سخن می‌گوید و نه فقط نمیتواند این گونه نقاط مبداء را از قوانین اقتصادی استخراج کند بلکه احساس ضرورت جستجوی آنها را هم ندارد. او به این اکتفاء کرد که تغییرات جاری و عامیانه‌ی کم و زیاد را به کاربرد چنان که گویی تغییرات مذکور معنای دقیقی دارند، و حال آن که کاملاً بدیهی است که دستمزد را فقط در مقایسه با میزانی که اندازه‌ی دستمزد به وسیله‌ی آن سنجیده میشود، می‌توان کم و یا زیاد نامید.

او نمیتواند به من بگوید که چرا در برابر مقدار معینی کار مبلغ معینی پول داده میشود. اگر او پاسخ بگوید : این را قانون عرضه و تقاضا معین میکند، فوراً از او می‌پرسم : خود عرضه و تقاضا را کدام قانون تنظیم میکند، و این جواب من او را فوراً به بن بست خواهد انداخت. مناسبات میان عرضه‌ی کار و تقاضای آن پیوسته دستخوش تغییر است و به همراه آن، قیمت کار در بازار تغییر میکند. اگر تقاضا از عرضه بیشتر شود دستمزد بالا میرود. اگر عرضه از تقاضا بیشتر شود دستمزد پائین می‌آید، اگر چه در چنین مواقعی ممکن است لازم گردد که وضع واقعی تقاضا و عرضه مثلاً به وسیله‌ی

اعتصاب، و یا به شیوه‌ی دیگر آزمایش شود. اگر شما قبول دارید که آن قانونی که دستمزد را تنظیم میکند عرضه و تقاضاست، در آن صورت بچگانه و بیهوده است که بر ضد ترقی دستمزد بر خیزید زیرا که طبق همان قانون بلند پایه‌ای که شما شاهد می‌آورید ترقی ادواری دستمزد همان قدر ضروری و قانونی است که تنزل ادواری آن. و اگر عرضه و تقاضا را به مثابه‌ی قانونی که دستمزد را تنظیم میکند قبول ندارید آن وقت من بار دیگر سؤال خود را تکرار خواهم کرد: چرا در برابر مقدار معینی کار، مبلغ معینی پول داده میشود؟

اما بیائیم، از دیدگاه وسیع تری به موضوع بنگریم: اگر شما می‌پندارید که گویا ارزش کار و یا ارزش کالای دیگر در آخرین مرحله به وسیله‌ی عرضه و تقاضا معین میشود سخت در اشتباهید. عرضه و تقاضا فقط نوسانات موقت قیمت‌ها را در بازار معین میکنند و میتوانند توضیح دهند که چرا قیمت بازاری کالا از ارزش آن بالاتر میرود و یا از ارزش آن پائین تر می‌آید، ولی هرگز نمی‌توانند خود این ارزش را توضیح دهند. فرض کنیم که عرضه و تقاضا با یک دیگر برابر گردند و یا به قول اقتصاد دانان یک دیگر را بپوشانند. در همان لحظه‌ای که این دو نیروی متضاد با یک دیگر برابر می‌گردند، یک دیگر را خنثی می‌کنند و دیگر در این یا آن جهت اثری ندارند. در آن هنگام که میان عرضه و تقاضا تعادل برقرار میشود و بالنتیجه آنها از عمل باز میمانند، قیمت بازاری کالا با ارزش واقعی آن، با قیمت اصلی که قیمت بازاری در اطراف آن نوسان میکند در انطباق می‌افتد. از این جهت ما در موقع پژوهش ماهیت این ارزش هیچ کاری به تاثیرات موقت عرضه و تقاضا در قیمت‌های بازاری نداریم. و این امر هم مربوط به دستمزد است و هم به قیمت سایر کالاها.

۵ - [دستمزد و قیمت ها]

اگر دلائل دوست خودمان را به ساده ترین بیان تئوریک درآوریم همه‌ی آنها به این حکم متحجر می انجامد : **"قیمت‌های کالاها به وسیله‌ی دستمزد تعیین یا تنظیم میشوند"**. برای رد این اشتباه کهنه‌ای که قبلا هم رد شده است من میتوانستم به تجربه‌ی عملی مراجعه دهم.

من میتوانستم توجهی شما را بدان جلب کنم که در انگلستان کارگران کارخانه، معدن، کشتی سازی و غیره، با آن که کارشان مزد نسبتا زیاد دارد، از لحاظ ارزانی محصولات خویش از سایر ملت ها سراند، و حال آن که مثلا کارگر کشاورزی انگلیسی که کارش مزد نسبتا کمی دارد از لحاظ گرانی محصولات خود تقریبا از کلیه‌ی ملت‌های دیگر عقب است. من میتوانستم از راه مقایسه‌ی محصولات مختلف کشور واحد با یک دیگر و یا کالاهای کشورهای مختلف با یک دیگر نشان بدهم که به طور متوسط، صرف نظر از برخی از استثنائاتی که بیشتر صوری است تا واقعی، کاری که مزد بیشتر دارد، کالاهای ارزان تولید میکند و کاری که مزد کمتر دارد، کالاهای گران. البته این امر دلیل بر آن نیست که بهای زیاد کار در یک مورد و بهای کم آن در مورد دیگر، علت این نتایج کاملا متضاد است. اما در هر حال ثابت میکند که قیمت کالاها با قیمت کار معین نمی شود. ولی ما بهیچ وجه نیازی نداریم که به این شیوه آمپیریک متوسل شویم.

ولی شاید کسی منکرشود که دوست ما وستون ادعا کرده است که : **" قیمت‌های کالاها به وسیله‌ی دستمزد تعیین و یا تنظیم میشوند"**. واقعا هم او هیچ گاه چنین بیانی به دست نداده است. حتی بر عکس، او گفته است که سود و بهره نیز از اجزاء تشکیل دهنده‌ی قیمت کالاها هستند زیرا که نه فقط دستمزد کارگران بلکه سود سرمایه داران و بهره‌ی مالکان ارضی را هم باید از روی قیمت کالاها پرداخت. اما به عقیده‌ی او قیمت از چه چیز ترکیب شده است؟ قبل از هر چیز از دستمزد. سپس حصه‌ای به سود سرمایه دار افزوده میشود و حصه‌ی دیگر به سود مالک ارضی. فرض کنیم که مزد کاری که در تولید کالا به کاررفته است ۱۰ باشد. اگر نرخ سود نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰٪ باشد سرمایه دار ۱۰ اضافه میکند، و اگر نرخ بهره نیز نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰٪ باشد یک ۱۰ دیگر نیز افزوده میگردد و مجموعه‌ی بها برابر میشود با ۳۰. اما این طرز تعیین قیمت بهمان معنی است که قیمت از روی دستمزد تعیین شود. در مورد نامبرده‌ی بالا اگر دستمزد تا ۲۰ ترقی کند قیمت کالاها تا ۶۰ ترقی خواهد کرد، و غیره. به این طریق کلیه‌ی اقتصاددانانی که دوران آنها سپری شده است و از این اعتقاد متحجر دفاع میکردند که قیمت‌ها به وسیله‌ی دستمزد معین میشود اعتقاد خود را میخواستند از این راه ثابت کنند که سود و بهره را **فقط به مثابه‌ی حصه‌ی افزوده بر دستمزد** میدانستند. البته

هیچ یک از آنها نمیتوانست حدود این حصه‌ها را با قانونی اقتصادی ربط دهد. بر عکس، آنها گویا می‌پنداشتند که سود از روی سنن، عادات و اراده‌ی کارفرما و یا از روی شیوه‌ی دلخواه و توضیح ناپذیر دیگری برقرار میشود. اگر آنان اظهار میدارند که سود بر اساس رقابت بین سرمایه‌داران معین میشود حرفشان هیچ معنایی ندارد. البته رقابت مذکور بی‌گمان باعث برابر ساختن نرخ‌های سود رشته‌های مختلف میگردد یعنی آنها را به سطح متوسط میرساند. اما هرگز نمیتواند خود این سطح را و یا نرخ عمومی سود را معین کند. وقتی که می‌گوئیم قیمت‌های کالاها به وسیله‌ی دستمزد معین میشود منظور چیست؟ از آن جا که دستمزد چیز دیگری جز نامی برای قیمت کار نمیباشد پس ما با این عبارت می‌گوئیم که قیمت‌های کالاها با قیمت کار تنظیم میشود. و از آن جا که "قیمت" ارزش مبادله است - و من هر وقت از ارزش یاد میکنم منظورم ارزش مبادله است - یعنی ارزش مبادله‌ای که در پول بیان شده است، پس مطلب به اینجا کشیده میشود که "ارزش کالاها به وسیله‌ی ارزش کار معین میشود" و یا "ارزش کار، میزان عمومی ارزش هاست".

ولی در این صورت، خود "ارزش کار" چگونه معین میشود؟ اینجاست که ما دربن بست میافتیم. البته اگر منطقی قضاوت کنیم دربن بست می‌افتیم. اما مدافعان این نظریه، زیاد پای بند منطق نیستند. مثلاً به دوست ما وستون بنگرید. او نخست به ما گفت که قیمت کالاها به وسیله‌ی دستمزد معین میشود و بنابراین وقتی که دستمزد بالا میرود قیمت‌ها نیز باید بالا رود. سپس او درصد اثبات این امر برآمد که، برعکس، ترقی دستمزد هیچ فایده‌ای در بر ندارد زیرا که قیمت کالاها بالا میرود و زیرا که دستمزد در واقع با قیمت آن کالاهائی اندازه گرفته میشود که در راه آنها خرج میشود. به این طریق ما شروع میکنیم از این اظهار که ارزش کالاها به وسیله‌ی ارزش کار معین میشود و ختم میکنیم به این اظهار که ارزش کار به وسیله‌ی ارزش کالاها معین میشود. ما در حقیقت گرفتار دور شده ایم و بهیچ نتیجه‌ای نمیرسیم.

به طور کلی، بدیهی است که اگرما ارزش یک کالا مثلاً کار، نان، و یا کالای دیگر را میزان عمومی و تنظیم کننده‌ی ارزش معین می‌کنیم کار دیگری جز عقب انداختن اشکال انجام نمیدهیم. زیرا که ارزشی را با ارزش دیگر تعیین میکنیم که به نوبه‌ی خود محتاج تعیین ارزش است.

این حکم که " قیمت کالاها به وسیله‌ی دستمزد معین میشود" به تجریدی ترین صورت خود بدان می‌انجامد که "ارزش به وسیله‌ی ارزش معین میشود و این توتولوژی بدان معنی است که ما در واقع هیچ چیز در باره‌ی ارزش نمیدانیم. اگر ما این حکم قبلی را بپذیریم، آن گاه هر بحثی درباره‌ی قوانین عام علم اقتصاد به گزافه گویی بدل میشود. از این جهت منزلت والای ریکاردو (۸) در آنستکه در تألیف خویش بنام "اصول علم اقتصاد" منتشر در سال ۱۸۱۷، این نظریه‌ی خطای رایج و منسوخ را بکلی درهم شکست که گویا "قیمت‌ها به وسیله‌ی دستمزد معین میشوند"، همان نظریه‌ی خطائی که

آدام اسمیت و متقدمان فرانسوی او در بخشهای واقعا علمی پژوهش‌های خویش رد کرده ولی معذالک آن را در فصول سطحی ترویج ساده‌ی آثار خویش از سر گرفته بودند.

۶- [ارزش و کار]

حضار محترم! اینک موقع آنست که به توضیح واقعی موضوع بپردازم. قول نمیدهم که این کار به نحو کاملاً رضایت بخشی انجام یابد. زیرا که در آن صورت باید تمام عرصه‌ی اقتصاد را از نظر بگذرانیم. من به قول فرانسوی‌ها فقط به „effleurer la question“ خواهم پرداخت یعنی فقط به مسائل اساسی دست خواهم زد. نخستین سؤالی که باید مطرح کنیم اینست: ارزش کالا چیست؟ و چگونه معین میشود؟

شاید در نخستین نگاه چنین به نظر آید که ارزش کالا چیزی کاملاً نسبی است و اگر کالائی در مناسبات خود با سایر کالاها در نظر گرفته نشود نمیتوان ارزش آن را معین کرد. در واقع هنگامی که ما از ارزش، از ارزش مبادله‌ی کالاصحبت میداریم منظور ما آن مناسبات کمی است که کالای مذکور در آن مناسبات با سایر کالاها مبادله میشود. ولی آن گاه این سؤال پیش می‌آید: نسبت‌هایی که کالاها در آن نسبت‌ها با یک دیگر مبادله میشوند چگونه برقرار میگردد؟

ما بنا بر تجربه میدانیم که این نسبت‌ها بی نهایت مختلف است. اگر کالائی را در نظر بگیریم، مثلاً گندم را، می‌بینیم که یک کوارتر گندم با کالاهای گوناگون دیگر به نسبت‌های بی نهایت مختلف مبادله میشود. ولی از آن جا که ارزش آن در کلیه‌ی این موارد، صرف نظر از این که در ابریشم، در طلا و یا در کالای دیگر بیان شود، یکسان می‌ماند پس این ارزش باید چیزی باشد متمایز از نسبت‌های گوناگونی که گندم در آن نسبت‌ها با سایر کالاها مبادله میشود، چیزی مستقل از آن نسبت‌ها. باید ممکن باشد که ارزش در شکلی غیر از مناسبات گوناگون تساوی که بین کالاهای مختلف موجود است، بیان شود.

اما بعد: اگر من می‌گویم که یک کوارتر گندم به نسبت معینی با آهن مبادله میشود و یا این که ارزش یک کوارتر گندم در مقدار معینی آهن جلوه‌گر میشود، من با این سخن ضمناً می‌گویم که ارزش گندم و معادل آن که به صورت آهن است مساوی با شیئی سومی است که نه گندم است و نه آهن، زیرا که من قبول دارم که این دو تا مقدار واحدی را به دوشکل مختلف بیان میکنند. پس هر یک از این دو کالا، چه گندم و چه آهن، باید مستقل از دیگری به این شیئی سوم که میزان مشترک آنهاست بینجامد.

برای این که مطلب مفهوم شود مثال بسیار ساده‌ای از هند سه می‌آورم. وقتی که مساحت مثلث‌هایی به شکل‌ها و اندازه‌های مختلف را با هم مقایسه میکنیم و یا وقتی که مساحت مثلث‌ها را با مربع‌ها و یا سایر اشکال راست گوشه‌ها مقایسه میکنیم نحوه‌ی عمل ما چیست؟ ما مساحت هر مثلث را به بیانی بر می‌گردانیم که با شکل ظاهری آن به کلی تفاوت دارد. چون میدانیم که طبق خصوصیات مثلث، مساحت آن مساوی نصف قاعده

در ارتفاع است ما میتوانیم اندازه‌های مختلفِ کلیه‌ی انواع مثلث‌ها و همه‌ی شکل‌های راست گوشه‌ها را با یک دیگر مقایسه کنیم زیرا که هر یک از این شکل‌ها را میتوان به تعداد معینی از مثلث‌ها تقسیم کرد.

همین شیوه را باید در مورد ارزش کالاها به کاربرد. ما باید امکان داشته باشیم که همه‌ی آنها را به بیانی واحد، به بیانی که بین همه‌ی آنها مشترک است در آوریم و آنها را فقط از روی این که معیار واحد را به چه نسبتی در برگرفته‌اند از یک دیگر متمایز گردانیم.

از آن جا که ارزش‌های مبادله‌ی کالاها فقط نماینده‌ی خاصیت‌های اجتماعی این اشیاء است و هیچ وجه مشترکی با خصوصیات طبیعی آنها ندارد ما باید قبل از هر چیز بپرسیم: جوهر اجتماعی مشترک این کالاها چیست؟ کار است. برای این که کالا تولید شود باید مقدار معینی کار در راه آن مصرف کرد، در آن جای داد. و من فقط از کار صحبت نمیکنم بلکه منظورم کار اجتماعی است. کسی که شیئی را مستقیماً برای نیازمندی‌های خویش، برای مصرف خودش تولید میکند، محصول میسازد نه کالا. او به مثابه‌ی تولیدکننده‌ای که برای خویش کار میکند هیچ رابطه‌ای با جامعه ندارد. اما برای این که کالا تولید کند نه فقط باید شیئی تولید کند که بر آورنده‌ی این یا آن نیاز مندی اجتماعی باشد بلکه کار او باید به صورت جزء لاینفک مجموعه‌ی کاری درآید که جامعه صرف میکند. کار او باید تابع تقسیم کار در درون جامعه باشد. کار او بدون تقسیمات دیگر کار، هیچ است و به نوبه‌ی خود برای تکمیل آنها ضروری است.

هنگامی که ما کالاها را به مثابه‌ی ارزش‌ها در نظر میگیریم به آنها فقط به مثابه‌ی کار اجتماعی مجسم، تثبیت شده و به عبارت دیگر، متبلور مینگریم. از این نقطه نظر، آنها فقط از این حیث میتوانند از یک دیگر تمایز شوند که نماینده‌ی مقدار کار بیشتری یا کمتری هستند. مثلاً ممکن است برای یک دستمال ابریشمی بیشتر کار مصرف شده باشد تا برای یک آجر. ولی مقدار کار به چه وسیله اندازه گرفته میشود؟ به وسیله‌ی مدتی که کار طول میکشد، به وسیله‌ی ساعات، روزها و غیره. برای آن که بتوان این مقیاس را در مورد کار استعمال کرد باید کلیه‌ی انواع کار به صورت کار متوسط یا کار ساده که واحد انواع کار است در آید.

پس به این نتیجه میرسیم که: کالا ارزش دارد زیرا که تبلور کار اجتماعی است. اندازه‌ی ارزش کالا و یا ارزش نسبی آن وابسته است به این که محتوی مقدار بیشتر یا کمتری از جوهر اجتماعی باشد. یعنی وابسته است به مقدار نسبی کاری که برای تولید آن لازم است. به این طریق ارزش نسبی کالاها به وسیله‌ی مقادیر و یا مجموعه‌هایی از کار معین میگردد که در این کالاها نهاده شده، تجسم یافته، تثبیت شده است. آن مقادیری از کالاها که برای تولید آنها زمان کار واحد لازم است با یک دیگر مساوی‌اند. و یا: نسبت ارزش هر کالا با ارزش کالای دیگر عبارتست از نسبت مقدار کاری که در یکی از آنها تثبیت شده است به مقدار کاری که در دیگری تثبیت شده است.

چنین می بینیم که بسیاری از شما میپرسید : آیا بین این نظر که ارزش کالاها برحسب دستمزد معین میشود و این نظر که بر حسب مقدار نسبی کاری معین میشود که برای تولید آنها لازم است، واقعا فرق بزرگی و یا اصولا فرقی وجود دارد؟ ولی باید روشن گردانید که پاداش کار و مقدار کار دو چیز به کلی متفاوتند. مثلا فرض کنیم که در یک کوارتر گندم و یک انس طلا مقادیر مساوی کار نهاده باشد. من این مثال را از این جهت می آورم که بنجامین فرانکلین (۹) در اولین اثر خویش در ۱۷۹۲ زیر عنوان "پژوهشی ساده در باره‌ی ماهیت و ضرورت پول کاغذی" از آن یاد کرده، و او در این اثر از نخستین کسانی است که ماهیت واقعی ارزش را حدس زده است. باری. ما فرض کردیم که یک کوارتر گندم و یک انس طلا ارزش مساوی دارند، معادل‌اند زیرا که نماینده‌ی تبلور مقادیر متساوی از کار متوسط هستند، نماینده‌ی فلان تعداد روز یا هفته کار هستند که در هر یک از آنها تثبیت شده است. آیا ما که ارزش‌های نسبی طلا و گندم را به این طریق معین میکنیم بهیچ وجه به کمک دستمزد کارگر کشاورزی و یا کارگر معدن توسل میجوئیم؟ هرگز. ما این مسئله را که شیوه‌ی پرداخت کارروزانه یا هفتگی چگونه بوده و به طور کلی این مسئله را که آیا اصولا کار مزدوری وجود داشته است یا نه، نامعین میگذاریم. اگر کار مزدوری وجود داشته در آن صورت ممکن است مزد این دو کارگر بهیچ وجه مساوی نبوده باشد. کارگری که کارش در یک کوارتر گندم تجسم یافته ممکن است فقط $\frac{1}{3}$ کوارتر دریافت دارد و کارگری که در معدن کار میکند $\frac{1}{2}$ انس طلا. و یا اگر فرض کنیم که دستمزد آنها یکی است ممکن است دستمزد مذکور به نسبت‌های بسیار متفاوت از ارزش کالاهائی که آنان تولید کرده اند دور باشد. دستمزد مذکور ممکن است مساوی $\frac{1}{2}$ ، $\frac{1}{3}$ ، $\frac{1}{4}$ ، $\frac{1}{5}$ و یا مساوی جزء دیگری از یک کوارتر گندم و یا یک انس طلا باشد. البته دستمزد آنان ممکن نیست از ارزش کالاهائی که تولید کرده اند بگذرد، نمیتواند بیشتر باشد اما ممکن است از آن کمتر باشد، و به اندازه‌های مختلف کمتر باشد. دستمزد آنان به ارزش‌های کالاها محدود است ولی ارزش کالاهای آنان هرگز محدود به دستمزد نیست. و مهم تر از همه این که ارزش‌ها، مثلا ارزش‌های نسبی گندم و طلا به کلی مستقل از ارزش کار مصرف شده یعنی دستمزد برقرار میشوند. پس تعیین ارزش کالاها بر حسب مقادیر نسبی کاری که در آنها تثبیت شده به کلی با شیوه‌ی توتولوژیک تعیین ارزش کالاها برحسب ارزش کار و یا بر حسب دستمزد تفاوت دارد. این نکته در طی بررسی ما بیشتر روشن خواهد شد.

در محاسبه‌ی ارزش مبادله‌ی کالا، باید بر مقدارکاری که در آخرین مرحله‌ی تولید انجام گرفته بیافزائیم مقدارکاری را که قبلا در مواد خام کالا نهاده شده، و هم چنین مقدار کاری را که در راه وسائل کار، افزارها، ماشین‌ها و عماراتی که برای انجام یافتن کار مذکور لازم بوده مصرف گشته است. مثلا ارزش مقدار معینی نخ پنبه‌ای نماینده‌ی تبلور مقدار معینی کار است که در طی رشتن برپنبه اضافه شده، مقدار کاری که قبلا در خود پنبه نهاده شده، مقدارکاری که در زغال سنگ، روغن و سایر مواد کمکی مصرف شده،

تجسم یافته، مقدار کاری که در ماشین بخار، در ماسوره ها، در عمارات کارخانه و غیره خوابیده است. وسائل کار به معنای خاص این کلمه، مانند افزارها، ماشین ها، عمارات، مکررا در طی مدت کم و بیش طولانی در جریان مکرر تولید به کار می افتند. اگر آنها مانند مواد خام، یک باره و یک جا مستهلک می شدند همه‌ی ارزش آنها یک باره به کالاهائی منتقل میشد که وسائل مذکور در تولید آنها به کار افتاده‌اند. اما از آن جا که ماسوره به تدریج مستهلک میشود محاسبه‌ی حد وسط انجام میگیرد که مبنایش عبارتست از مدت متوسط دوام ماسوره و استهلاك متوسط آن در عرض مدت معین و مثلاً در عرض روز. ما به این طریق حساب میکنیم که چه بخشی از ارزش ماسوره به نخ‌ی که روزانه رشته شده منتقل گشته است و بنابراین، از مجموعه‌ی مقدار کاری که مثلاً در نیم کیلو نخ نهاده شده چه مقدار از محل کاری است که قبلاً در ماسوره تجسم یافته است. برای موضوع بحث ما ضرورتی ندارد که از این مسئله به تفصیل سخن بگوئیم.

شاید چنین به نظر آید که چون ارزش کالا بر حسب مقدار کاری که در تولید آن مصرف گشته تعیین میشود، پس هر چه شخص تنبل تر و یا ناشی تر باشد کالائی که تولید میکند پر ارزش تر است زیرا که بهمان اندازه زمان کار بیشتری برای ساختن آن کالا لازم می آید. اما چنین نتیجه گرفتنی اشتباه تاسف آوری است. یادآوری میکنم که من تعبیر "کار اجتماعی" را به کاربردم و این صفت "اجتماعی" دارای معنی بسیاری است. وقتی که می گوئیم ارزش کالا بر حسب مقدار کاری معین میشود که در آن نهاده شده و یا در آن تبلور یافته منظور ما عبارت است از مقدار کار لازم برای تولید کالا در اوضاع و احوال معین، در شرایط معین متوسط تولید، در سطح اجتماعی متوسط شدت و مهارت کاری که مصرف شده است. آن گاه که در صنعت پارچه بافی انگلستان ماشین بخار باماشین دستی به رقابت برخاست فقط نیمی از زمان کار سابق لازم بود تا مقدار معینی نخ به یک متر چلوار و یا یک متر چیت تبدیل شود. البته پارچه باف دستی بینوا اینک می بایست به جای ۹ یا ۱۰ ساعت سابق ۱۷-۱۸ ساعت در روز کار کند. ولی اینک در محصول ۲۰ ساعت کار او فقط ۱۰ ساعت کار اجتماعی وجود داشت یعنی ۱۰ ساعت کار اجتماعی لازم برای این که مقدار معینی از نخ به پارچه تبدیل شود. از این جهت محصول ۲۰ ساعت کار اوارزشی بیش از آن نداشت که سابقاً در محصول ۱۰ ساعته‌ی کار او موجود بود.

پس اگر ارزش‌های مبادله‌ی کالاها بر حسب مقدار کار اجتماعی لازم که در آنها تجسم یافته معین میشود، با هر افزایش مقدار کاری که برای تولید کالا لازم است باید ارزش آن افزایش یابد و با هر کاهش مقدار مذکور باید ارزش آن کاهش پذیرد.

ظاهراً هرگاه مقادیر کار لازم برای تولید کالاهای معینی، ثابت بماند ارزش‌های نسبی آنها نیز ثابت خواهد ماند. ولی چنین نیست. مقدار کار لازم برای تولید کالا پیوسته با تغییر نیروهای مولد آن کار تغییر می پذیرد. هرچه نیروهای مولد عالی تر باشد محصول بیشتری در زمان کار معینی بدست می آید و هرچه نیروهای مولد نازل تر باشد

محصول کمتری در همان زمان ساخته و پرداخته میشود. مثلا اگر در اثر رشد جمعیت لازم آید که زمین‌های کمتر حاصلخیز زراعت شود در آن صورت مقدار سابق محصولات را فقط میتوان با مصرف کار بیشتر به دست آورد و بالنتیجه ارزش محصولات کشاورزی بالا خواهد رفت. از سوی دیگر، اگر یک نفر نختاب با استفاده از وسائل معاصر تولید در عرض یک روز کار چند هزار بار بیشتر از آن چه سابقا در همین مدت با ماشین دستی می‌تابید، نخ بتابد کار نختاب که در هر نیم کیلو پنبه گنجانیده میشود چند هزار بار کم تر از سابق است و بالنتیجه ارزشی که در اثر جریان نختابی به هر نیم کیلو پنبه می‌افزاید چند هزار بار کم تر از سابق است. پس ارزش نخ به همین نسبت پائین می‌آید. اگر تفاوت ویژگی‌های طبیعی خلق‌های مختلف و مهارت‌هایی را که در تولید به دست می‌آورند کنار بگذاریم در آن صورت نیروهای مولد کار باید به طور عمده وابسته باشند به:

- ۱- شرایط طبیعی کار مانند حاصل خیزی خاک، ثروت‌های معادن و غیره.
 - ۲- تکامل دائم نیروهای اجتماعی کار، تکاملی که حاصل میشود در اثر تولید بزرگ، تمرکز سرمایه، کنوپراسیون کار (۱۰)، تقسیم کار، ماشین‌ها، تکامل شیوه‌های تولید، استعمال نیروهای شیمیائی و سایر نیروهای طبیعی، کاهش زمان و فاصله به کمک وسائل ارتباط و حمل و نقل، و هر اختراعی که علم به یاری آن، نیروهای طبیعت را به خدمت کار می‌گمارد و در اثر آن خصلت اجتماعی و یا کنوپراتیوی کار بسط مییابد. هرچه نیروهای مولد کار عالی تر باشد کاری که برای مقدار معینی از محصول صرف میشود کمتر است و بالنتیجه ارزش محصول کم تر است. هرچه نیروهای مولد کار نازل تر باشد کاری که برای همان مقدار محصول صرف میشود بیشتر است و بالنتیجه ارزش آن بیشتر است. از این جهت میتوان قانون عمومی را چنین وضع کرد:
- ارزش‌های کالاها نسبت مستقیم دارد با زمان کاری که در تولید آنها مصرف شده است، و نسبت معکوس دارد با نیروهای مولد کار مصرف شده.

ما تا کنون از ارزش صحبت داشتیم. اینک چند کلمه‌ای درباره‌ی قیمت یعنی شکل خاصی که ارزش پیدا میکند اضافه میکنم:

قیمت به خودی خود چیز دیگر نیست مگر بیان پولی ارزش. مثلا ارزش‌های کلیه کالاها در انگلستان با قیمت‌های زرین بیان میشود و در قاره‌ی اروپا به طور عمده با قیمت‌های سیمین. ارزش زر و سیم مانند ارزش سایر کالاها بر حسب مقدار کاری که برای استخراج آنها مصرف شده است معین میشود. شما میزان معینی از محصولات کشور خویش را که مقدار معینی از کار ملی شما در آنها متبلور است با محصولات ممالک تولید کننده‌ی زر و سیم، یعنی محصولاتی که مقدار معینی از کار آن ممالک در آنها متبلور است مبادله میکنید. همانا به این طریق یعنی در واقع به کمک مبادله‌ی کالا با کالا، انسان‌ها می‌آموزند که ارزش‌های کلیه‌ی کالاها، یعنی مقدار کار مصرف شده در آنها را با طلا و نقره بیان کنند. با دقت بیشتری به این بیان پولی ارزش و به عبارت دیگر به این

تبدیل ارزش به قیمت بنگرید و خواهید دریافت که در این جا سروکار ما با جریانی است که ارزش‌های کلیه کالاها به وسیله‌ی آن، **شکل مستقل و یکسان** میگیرند، و به عبارت دیگر به وسیله‌ی آن، به مثابه‌ی **مقداری از کار اجتماعی یکسان** بیان میشوند. از آن جا که قیمت چیز دیگری جز بیان پولی ارزش نیست آدام اسمیت (۱۱) آن را **قیمت طبیعی** نامید و فیزیوکرات‌های فرانسه (۱۲) قیمت لازم (prix nécessaire) نامیدند.

چه رابطه‌ای است میان **ارزش و قیمت‌های بازاری** و یا میان **قیمت‌های طبیعی و قیمت‌های بازاری**؟ همه میدانید که **قیمت بازاری** کلیه کالاها هم جنس **یکی** است، هر چند شرایط تولید مؤلّدان گوناگون بسیار مختلف باشد. قیمت‌های بازاری فقط بیان کننده‌ی **مقدار متوسط کار اجتماعی‌اند** که در شرایط متوسط تولید لازم است تا بازار از حیث مقدار معینی از فرآورده‌های معین تأمین شود. قیمت‌های مذکور بر اساس مجموعه‌ی حجم کالاها هم جنس محاسبه میشوند.

در این حدود است که **قیمت بازاری با ارزش** مطابقت دارد. از سوی دیگر نوسانات قیمت‌های بازاری که گاهی از ارزش، یعنی از قیمت طبیعی، بالاتر میرود و گاهی پائین تر می‌آید وابسته است به نوسانات عرضه و تقاضا. دور شدن قیمت‌های بازاری از ارزش‌ها پیوسته صورت می‌گیرد ولی همان طور که آدام اسمیت میگوید:

" قیمت طبیعی، قیمت مرکزی است که قیمت‌های کلیه کالاها پیوسته کشش به سوی آن دارند. اوضاع و احوال تصادفی گوناگون ممکن است گاهی قیمت‌های مذکور را به نسبت آن در سطح بسیار بالاتری نگهدارد و یا گاهی آنها را اندکی پائین تر بیاورد. اما موانعی که قیمت‌ها را از این مرکز ثابت دور میکند هرچه باشد، آنها پیوسته کشش به سوی این مرکز دارند." *

من عجالتا نمیتوانم این مسئله را به تفصیل مورد بررسی قرار دهم. کافی است گفته شود که **اگر** عرضه و تقاضا با یک دیگر تعادل داشته باشند در آن صورت قیمت‌های بازاری کالاها با قیمت‌های طبیعی آنها یعنی با ارزش‌های آنها که بر حسب مقدار کار لازم برای تولید کالاها مذکور معین میشود مطابقت خواهند داشت. اما عرضه و تقاضا **باید** پیوسته به سوی تعادل بروند، اگر چه آنها این تعادل را فقط از طریق جبران یک نوسان با نوسان دیگر، جبران ترقی با تنزل و برعکس عملی می‌گردانند. اگر به جای این که فقط نوسانات روزانه را در نظر بگیرید حرکت قیمت‌های بازاری را - آن طور که مثلا آقای توگ در اثر خود: " تاریخ قیمت‌ها " انجام داده است - در طی دوران‌های طولانی تری مورد تحلیل قرار دهید، خواهید دریافت که نوسانات قیمت‌های بازاری، دور شدن آنها از ارزش‌ها ترقی و تنزل آنها، یک دیگر را خنثی میکنند، یک دیگر را

* - ترجمه‌ی روسی کتاب **آدام اسمیت**: " پژوهشی در باره‌ی ماهیت و علل ثروت خلق ها " جلد ۱ فصل ۷ سطر ۵۵ چاپ ۱۹۳۵ - هیئت تحریریه.

جبران میکنند، به طوری که اگر تاثیر انحصارها و اگر برخی دیگر از تغییراتی را که من اینک نمیتوانم بر سر آنها مکتب کنم کنار بگذارید، کلیه انواع کالاها به طور متوسط به ارزش‌های خودشان، به قیمت‌های طبیعی خودشان، به فروش میرسند. دوران‌های متوسطی که نوسانات قیمت‌های بازاری در طی آنها یک دیگر را جبران میکنند در مورد انواع مختلف کالاها متفاوت است زیرا که در مورد فلان کالا تعدیل عرضه با تقاضا آسان تر به دست می‌آید و در مورد کالای دیگر دشوارتر.

پس، اگر همه‌ی انواع کالاها به طور کلی و در دوران کم و بیش طولانی به قیمت خود به فروش میرسند این فرض بیهوده است که گویا سود - نه در موارد تصادفی بلکه سود ثابت و عادی در رشته‌های مختلف صنعت - از بالا کشیدن قیمت‌ها و یا از این که کالاها به قیمتی بیش تر از ارزش خویش به فروش میرسند، حاصل میشود. بیهودگی این نظریه وقتی عیان می‌گردد که در صدد تعمیم آن برآئیم. هر آن چیزی که کسی پیوسته به عنوان فروشنده سود میکند باید پیوسته به عنوان خریدار از دست بدهد. این که گفته شود اشخاصی هستند که خریدار اند و در عین حال فروشنده نیستند، و یا مصرف‌کنندگانی یافت میشوند که در عین حال تولیدکننده نیستند، مسئله را حل نمیکند. آن چه این اشخاص به تولیدکنندگان می‌پردازند باید قبلاً از آنها برایگان دریافت کرده باشند. اگر کسی قبلاً از شما پول بگیرد و بعداً آن را با خریدن کالای شما به شما بازگرداند شما هرگز نمیتوانید از این طریق که کالاهای خویش را به همان شخص به قیمت‌های گزاف بفروشید، ثروتمند شوید. چنین معامله‌ای ممکن است از ضرر بکاهد ولی هرگز نمیتواند سود بیاورد.

بالتجیه، برای آن که ماهیت عمومی سود را توضیح بدهید باید از این اصل آغاز کنید که کالاها به طور متوسط بر حسب ارزش‌های واقعی خویش به فروش میرسند و سود از فروش کالاها بر حسب ارزش آنها یعنی از فروش آنها به نسبت مقدار کار نهفته در آنها به دست می‌آید. اگر نتوانید سود را بر این اساس توضیح بدهید اصولاً بر توضیح آن قادر نخواهید بود. این سخن عجیب به نظر می‌آید و گوئی که با تجربه‌ی روزانه در تضاد است. ولی این که زمین برگرد خورشید می‌چرخد و آب از دو گاز بسیار قابل احتراق تشکیل میشود کمتر از این عجیب نیست. اگر بر اساس تجربه‌ی روزانه‌ای قضاوت کنیم که فقط ظواهر فریبنده‌ی اشیاء را می‌یابد، حقایق علمی همیشه عجیب‌اند.

۷ - نیروی کار

حالا که ماهیت ارزش را، ارزش هر کالا را، آن قدر که در این شرح بسیار کوتاه میسر است مورد بررسی قرار دادیم باید توجه خویش را بر ارزش خاص کار متمرکز سازیم. و در این جا نیز ناچارم مطلبی را بیان کنم که باز به نظر شما عجیب خواهد آمد. شما همگی معتقدید که هر روز همانا کار خود را می فروشید و بالنتیجه، کاردارای قیمت است، و چون قیمت کالا چیز دیگری جز بیان پولی ارزش آن نیست پس مسلماً باید چیزی به عنوان ارزش کار وجود داشته باشد. ولی چنین چیزی به عنوان ارزش کار، به معنای عادی این کلمه، در واقع وجود ندارد. ما دیدیم که مقدار کار لازم که در کالا متبلور میشود ارزش آن را تشکیل میدهد. اینک اگر بخواهیم این مفهوم ارزش را انطباق دهیم چگونه باید ارزش مثلا روز کار ده ساعته را معین کنیم؟ چقدر کار در این روز خوابیده است؟ ده ساعت. اگر بگوئیم که ارزش روز ده ساعته‌ی کار مساوی ده ساعت کار است یا مساوی مقدار کاری است که در این روز کار خوابیده است این توتولوژی خواهد بود و حتی از این بالاتر، سخن باطلی خواهد بود. البته پس از آن که ما معنای حقیقی ولی نا آشکار عبارت "ارزش کار" را کشف کنیم آن گاه خواهیم توانست این انطباق غیر عقلانی و ظاهراً ناممکن ارزش را توضیح دهیم، هم چنان که ما پس از آن که حرکت‌های واقعی کواکب آسمانی را بشناسیم خواهیم توانست حرکت‌های ظاهری آنها را که به نظر ما می آید توضیح دهیم.

آن چه کارگر می فروشد مستقیماً کار او نیست بلکه نیروی کار اوست که موقتا در اختیار سرمایه دار میگذارد. این امر به قدری حقیقت دارد که قانون - نمیدانم در انگلستان نیز چنین باشد ولی در عده‌ای از کشورهای قاره‌ی اروپا مسلماً چنین است - حد اکثر مدتی را که میتوان نیروی کار را فروخت معین میکند. اگر فروش نیروی کار برای مدت نامعلومی مجاز بود بیدرنگ بردگی برقرار میشد. اگر چنین فروختنی مثلا بر تمام مدت زندگی کارگر شامل میگردید بیدرنگ او را به برده‌ی تمام عمر کارفرما مبدل میساخت.

توماس هابس (۱۳) یکی از قدیم ترین اقتصاددانان و یکی از مبتکرترین فیلسوفان انگلستان در اثر خویش بنام لویاتان این حقیقت را که از دید کلیه‌ی جانشینانش پوشیده ماند در همان زمان برحسب غریزه دریافت و گفت: "ارزش و یا قدر انسان مانند کلیه‌ی اشیاء دیگر عبارت از قیمت اوست، یعنی آن چه در برابر استفاده از نیروی کار او داده میشود".

اگر ما از این مبدأ حرکت کنیم خواهیم توانست ارزش کار را مانند ارزش هر کالای دیگر معین گردانیم.

ولی پیش از این کار باید بپرسیم که این پدیده‌ی عجیب چگونه به وجود آمده است که

در بازار با دوگروه روبرو هستیم: یکی گروه خریداران، صاحبان زمین، ماشین‌ها، موادخام و وسائل معاش یعنی اشیائی که، به استثنای زمین‌های دست نخورده و بکر، همگی **محصول کاراند**، و دیگر گروه فروشندگان که چیزی جز بازوان و مغزهای فعال خویش ندارند. یک گروه پیوسته می‌خرد تا سود به چنگ آورد و ثروتمند شود و حال آن که گروه دیگر پیوسته می‌فروشد تا معاش خویش را تامین کند. پژوهش این مسئله همان پژوهشی است که اقتصاددانان "**تراکم مقدماتی**" و یا **بدوی** مینامند ولی باید آن را سلب مالکیت بدوی نامید. ممکن بود ما به افشاء این مطلب بپردازیم که آن چه به اصطلاح **تراکم بدوی** خوانده میشود چیز دیگری جز یک سلسله از جریانات تاریخی نیست که به **تخریب وحدت بدوی** بین انسان زحمتکش و وسائل کارانجامیده است. اما چنین پژوهشی از حدود موضوعی که در برابر من قرار گرفته خارج است. این **جدائی** انسان زحمتکش از وسائل کارش، یک بار که به وجود آمده است، هم چنان حفظ خواهد شد و به مقیاسی روزبه روز افزاینده ادامه خواهد یافت تا آن که انقلابی نو و از ریشه در شیوهی تولید روی دهد، جدائی مذکور را از میان بردارد و وحدت بدوی را به شکل تاریخی نوین برقرار سازد.

باری. ارزش نیروی کار چیست؟

ارزش نیروی کار مانند ارزش هر کالای دیگری بر حسب مقدار کاری معین میشود که برای تولید آن لازم است. نیروی کار انسان فقط در شخص زندهی اوست. انسان برای این که رشد کند و به زندگی ادامه دهد باید مقدار معینی وسائل زندگی مصرف کند. ولی هر انسانی مانند ماشین فرسوده میشود و لازم است انسان دیگری جای او را بگیرد. کارگر علاوه بر آن مقدار از وسائل زندگی که برای بقاء **موجودیت شخص خود** لازم دارد محتاج مقدار دیگری از وسائل زندگی است تا فرزندان خویش را که باید در بازار کار جانشین او شوند و نسل کارگر را جاویدان گردانند پرورش دهد. از سوی دیگر باید مبلغ معین دیگری از ارزش هم به مصرف برسد تا کارگر بتواند نیروی کار خود را بسط دهد و مهارت معینی به دست آورد. برای منظور ما کافی است که فقط کار **متوسط** را در نظر بگیریم که مخارج تعلیم و کارآموزی آن بسیار اندک است. معذالک باید از این فرصت استفاده کرده یادآور شوم که چون مخارج تولید نیروی کار بر حسب کیفیت نیروی کار فرق میکند باید ارزش‌های نیروهای کاری که در رشته‌های مختلف مصرف میشود با یک دیگر فرق داشته باشد. از این جهت مطالبه‌ی **دستمزد مساوی** مبتنی بر اشتباه است، آرزوی نابخردانه‌ای است که هرگز برآورده نخواهد شد. این مطالبه، مولود آن رادیکالیسم دروغین وسطی است که صُغری و کُبری را قبول دارد ولی میخواهد از قبول نتیجه‌ها بگریزد. ارزش نیروی کار در سیستم کارمزدوری همان طور برقرار میشود که ارزش هر کالای دیگر، و از آن جا که انواع مختلف نیروی کار دارای ارزش‌های مختلفی هستند، یعنی برای تولید آنها مقادیر مختلفی از کار لازم است، پس **باید** قیمت‌های مختلفی به آنها در بازار کار پرداخت شود. مطالبه‌ی **پاداش مساوی و یا حتی عادلانه** در

سیستم کار مزدوری هم چنان است که مطالبه‌ی آزادی در سیستم بردگی. آن چه شما درست و عادلانه می‌شمارید به مسئله‌ی مورد بحث مربوط نیست. مسئله بر سر آنست که در سیستم معین تولید، چه چیز ضروری و ناگزیر است.

از آن چه گفته شد روشن می‌گردد که ارزش نیروی کار برحسب ارزش وسائل زندگی معین میشود که برای تولید، بسط، حفظ و جاودانی کردن نیروی کار ضروری است.

۸ - تولید ارزش اضافی

اکنون فرض کنیم برای تولید مقدار متوسط وسائل زندگی که روزانه برای کارگر ضروری است ۶ ساعت کار متوسط لازم باشد. هم چنین فرض کنیم این ۶ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا مساوی ۳ شلینگ تجسم مییابد. در این صورت، این ۳ شلینگ قیمت و بیان پولی ارزش روزانه‌ی نیروی کار آن شخص خواهد بود. او با ۶ ساعت کار روزانه، هر روز ارزش کافی تولید میکند برای آن که مقدار متوسط وسائل زندگی را که روزانه لازم دارد به دست آورد یعنی وجود خویش را به مثابه‌ی کارگر حفظ کند. ولی این شخص، کارگر مزد بگیر است و از این جهت باید نیروی کار خویش را به سرمایه دار بفروشد. او که نیروی کار خویش را به ۳ شلینگ در روز و یا ۱۸ شلینگ در هفته می فروشد آن را به ارزش خود می فروشد. فرض کنیم که او نختاب است. اگر او ۶ ساعت در روز کار میکند هر روز ۶ شلینگ ارزش بر پنبه می افزاید. این ارزش که روزانه بر پنبه افزوده میشود دقیقاً معادل دستمزد او یعنی معادل قیمت نیروی کار اوست که روزانه دریافت میدارد. ولی در این صورت سرمایه دار هیچ ارزش اضافی و یا محصول اضافی دریافت نخواهد کرد. به این طریق ما در این جا واقعا به اشکال برمیخوریم.

سرمایه دار که نیروی کار کارگر را می خرد و ارزش آن را می پردازد مانند همه‌ی خریداران حق مییابد که کالای خریده را مصرف کند، مورد استفاده قرار دهد. همان طور که برای مصرف ماشین و یا استفاده از آن، آن را به کار می اندازند، برای مصرف نیروی کار و استفاده از آن، آن را به کار وامیدارند. سرمایه دار که ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کار کارگر را می پردازد به این طریق حق پیدا میکند که این نیروی کار را مورد استفاده قرار دهد، آن را در عرض تمام روز و یا تمام هفته به کار وادارد. البته روز کار و یا هفته‌ی کار حدود معینی دارد. ولی ما این موضوع را بعداً مفصل تر بررسی خواهیم کرد. عجلالتا می خواهم توجه شما را به نکته‌ای که اهمیت قاطع دارد جلب کنم.

ارزش نیروی کار برحسب مقدار کاری معین میشود که برای حفظ و تجدید آن لازم است و حال آن که استفاده از این نیروی کار فقط محدود به توانائی و نیروی جسمانی کارگر است. ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کار با صرف روزانه و یا هفتگی این نیرو به کلی تفاوت دارد، چنان که خوراک لازم برای اسب وزمانی که اسب در طی آن میتواند سواری بدهد به هیچ وجه یکی نیست. مقدار کاری که ارزش نیروی کار کارگر به آن محدود میشود هیچ گاه حدود مقدارکاری نیست که نیروی کار او میتواند انجام دهد. مثلا نختاب خودمان را در نظر بگیریم. دیدیم که وی برای آن که نیروی کار خویش را روزانه تجدید کند باید هر روز ۳ شلینگ ارزش به وجود آورد، که آن را با ۶ ساعت کار

در روز عملی میسازد. ولی این امر او را از توانائی این که روزانه ۱۰، ۱۲ ساعت و یا بیشتر کار کند نمی اندازد. سرمایه دار که ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کارنختاب را پرداخته حق پیدا کرده است که از نیروی کار او در طی تمام روز و یا تمام هفته استفاده کند. پس نختاب را وامیدارد، مثلاً ۱۲ ساعت در روز کار کند. کارگر علاوه و اضافه بر ۶ ساعت کاری که برای جبران دستمزد او و یا ارزش نیروی کار او لازم است باید باز هم ۶ ساعت کار کند که من آنها را ساعات کار اضافی مینامم و به صورت ارزش اضافی و محصول اضافی در میآید. اگر مثلاً نختاب ما با ۶ ساعت کار روزانه ۳ شیلینگ ارزش یعنی ارزشی که دقیقاً معادل دستمزد اوست بر پنبه میافزاید در عرض ۱۲ ساعت ۶ شیلینگ ارزش خواهد افزود و به همین اندازه نخ اضافی تولید خواهد کرد. و چون او نیروی کار خویش را به سرمایه دار فروخته است تمام ارزشی که تولید کرده و یا تمام محصولی که تولید کرده متعلق به سرمایه دار است که در طی مدت معینی مالک نیروی کار اوست. پس سرمایه دار با ۳ شیلینگی که می پردازد ارزشی به مقدار ۶ شیلینگ به دست میآورد زیرا که در عوض پرداخت ارزشی که در ۶ ساعت کار تبلور یافته است ارزشی دریافت میدارد که در ۱۲ ساعت کار تبلور یافته است. سرمایه دار هر روز این جریان را تکرار میکند، هر روز ۳ شیلینگ می پردازد و هر روز ۶ شیلینگ، در جیب خود میریزد که نیمی از آن دوباره می رود به پرداخت دستمزد و نیم دیگر ارزش اضافی را تشکیل میدهد که سرمایه دار در برابر آن هیچ مابه‌ازائی (۱۴) نمی پردازد. تولید سرمایه داری و یا سیستم کارمزدوری همانا بر این نوع مبادله میان سرمایه و کار مبتنی است و همانا این نوع مبادله باید پیوسته بدان بیانجامد که وجود کارگر به مثابه‌ی کارگر تجدید شود و وجود سرمایه دار به مثابه‌ی سرمایه دار.

نرخ ارزش اضافی در صورت تساوی شرایط وابسته است به تناسب میان آن بخش از روز کار که برای تجدید ارزش نیروی کار ضروری است و زمان اضافی یا کار اضافی که برای سرمایه دار انجام گرفته است. پس نرخ ارزش اضافی وابسته به آن است که روز کار تا چه اندازه پس از آن زمانی که کارگر در طی آن فقط ارزش نیروی کار خویش را با کار خود تولید میکند یعنی دستمزد خویش را در می آورد، ادامه یابد.

۹ - ارزش کار

اینک باید برگردیم به تعبیر "ارزش یا قیمت کار". دیدیم که این ارزش در واقع چیز دیگری نیست مگر ارزش نیروی کار که با ارزش کالاهائی که برای نگهداری آن ضروری است اندازه گرفته میشود. اما چون کارگرمزد خود را پس از پایان کار خویش دریافت میدارد و به علاوه چون کارگر میداند که همانا کار خود را به کارفرما میدهد، از این جهت ارزش و یا قیمت نیروی کارش ناگزیر به نظر او به صورت قیمت و یا ارزش خود کارش جلوه گر میشود. اگر قیمت نیروی کار او مساوی ۳ شیلینگ است که ۶ ساعت کاردر آن تجسم یافته و اگر او ۱۲ ساعت کار میکند ناگزیر این ۳ شیلینگ را ارزش و یا قیمت ۱۲ ساعت کار می شمارد، اگر چه این ۱۲ ساعت کاردر ارزش ۶ شیلینگ تجسم مییابند. از این دو نتیجه گرفته میشود:

نخست آن که : ارزش و یا قیمت نیروی کار ظاهراً به صورت قیمت و یا ارزش خود کار در می آید، اگرچه، هرگاه بخواهیم به دقت سخن بگوئیم، ارزش و یا قیمت کار اصطلاحی بی معنی است.

دیگر آن که : اگر چه فقط بخشی از کار روزانهی کارگر پرداخته میشود و بخش دیگر نپرداخته میماند، و اگر چه همانا کار نپرداخته یا کار اضافی است که منبع ارزش اضافی و یا سود میباشد معذالک چنین به نظر میرسد که همهی کار، کار پرداخته است (۱۵).

این ظاهر فریبنده است که کارمزدوری را از سایر شکل‌های تاریخی کار مشخص می گرداند. بر مبنای سیستم کار مزدوری، حتی کار نپرداخته، کار پرداخته به نظر میرسد. در مورد برده، بر عکس، حتی بخش پرداخته‌ی کار او نپرداخته جلوه میکند. بدیهی است که برده برای این که کار کند باید زنده باشد و بخشی از روز کارش در راه جبران ارزش نگهداری خود او صرف میشود. اما از آن جا که بین برده و برده دار هیچ قراردادی منعقد نمی شود، از آن جا که بین این دو طرف هیچ گونه معامله‌ی خرید و فروش صورت نمی گیرد، تمام کار برده، بدون عوض به نظر میرسد.

از سوی دیگر، دهقان سرف را بنگریم که میتوان گفت تا دیروز در سراسر خاور اروپا وجود داشت. این دهقان مثلاً ۳ روز برای خودش بر روی مزرعه‌ی خودش و یا مزرعه‌ای که به او واگذار شده بود کار میکرد و در طی ۳ روز بقیه به کار اجباری و رایگان بر روی ملک ارباب می پرداخت. پس در این جا بخش پرداخته‌ی کار از حیث زمان و مکان به طور آشکار از بخش نپرداخته جدا بود و لیبرال‌های ما چون اجبار انسان به کار رایگان را غیر طبیعی می شمردند اخلاقاً سخت برآشفته می شدند.

اما در واقع، خواه انسان ۳ روز در هفته برای خودش و بر روی مزرعه‌ی خودش

و ۳ روز رایگان در ملک ارباب کارکند، و خواه در کارخانه و کارگاه ۶ ساعت در روز برای خودش و ۶ ساعت برای کارفرما کار کند، هر دو یکسان است، اگرچه در حالت دوم، بخش پرداخته‌ی کار بدون تمایز با بخش نپرداخته‌ی کار در می‌آمیزد و ماهیت تمام این معامله در اثر این که قرار داد وجود دارد و در پایان هفته، پرداخت صورت می‌گیرد، به کلی در پرده میماند. در یک مورد، کار نپرداخته کار داوطلبانه به نظر میرسد و در مورد دیگر کار اجباری. تمام تفاوت در اینست.

در هر جا که من تعبیر "ارزش کار" را استعمال کنم فقط به منزله‌ی اصطلاح عادی جاری است برای "ارزش نیروی کار".

۱۰ - سود از راه فروش کالا برحسب ارزش به دست می آید

فرض کنیم که یک ساعت متوسط کار در ارزشی معادل ۶ پنس و ۱۲ ساعت متوسط کار در ۶ شیلینگ تجسم می یابد. باز هم فرض کنیم که ارزش کار معادل ۳ شیلینگ و یا محصول ۶ ساعت کار است. اگر علاوه بر این، در مواد خامی که در جریان تولید کالا به مصرف رسیده و در ماشین هائی که در مدت این جریان فرسوده شده است، و غیره، ۲۴ ساعت کار متوسط نهاده شده باشد، در آن صورت ارزش این وسائل تولید بالغ بر ۱۲ شیلینگ می گردد. اگر کارگری که به وسیلهی سرمایه دار اجیر شده است ۱۲ ساعت کار خود را بر این وسائل تولید بیافزاید، در آن صورت ۱۲ ساعت مذکور ۶ شیلینگ ارزش اضافی ایجاد میکند. به این طریق ارزش کلی محصول بالغ بر ۳۶ ساعت کار متبلور می گردد و معادل ۱۸ شیلینگ خواهد بود. ولی چون ارزش کار و یا دستمزدی که به کارگر پرداخته میشود فقط به اندازهی ۳ شیلینگ است، سرمایه دار در برابر ۶ ساعت اضافی که کارگر صرف کرده و وارد ارزش کالا شده است هیچ معادلی نمی پردازد. پس سرمایه دار که این کالا را به ارزش آن یعنی ۱۸ شیلینگ می فروشد ارزشی باندازهی ۳ شیلینگ هم که برای آن هیچ معادلی نپرداخته است به دست می آورد. این ۳ شیلینگ ارزش اضافی است، سود است که او به جیب میزند. پس سرمایه دار ۳ شیلینگ به دست می آورد، نه بآن علت که کالای خود را به قیمتی بالتر از ارزش آن می فروشد بلکه به این علت که به ارزش واقعی آن می فروشد.

ارزش کالا بر حسب مقدار کل کاری که در آن جای دارد معین میشود. اما بخشی از این مقدار کار در ارزشی است که در برابرش معادلی به شکل دستمزد پرداخت شده و حال آن که بخش دیگر در ارزشی است که در برابرش هیچ معادلی پرداخت نشده است. بخشی از کار جای گیر در کالا کار پرداخته است و بخش دیگر نپرداخته. پس سرمایه دار که کالا را به ارزش آن یعنی به عنوان تبلور مجموعه‌ی مقدار کاری که برای کالا صرف شده است می فروشد، مسلماً با سود می فروشد. او نه فقط آن چه را که در مقابلش معادلی پرداخته، بلکه آن چه را نیز که برای او خرجی بر نداشته ولی برای کارگرش کار برداشته است، می فروشد. ارزش کالا را برای سرمایه دار و ارزش واقعی کالا دو چیز متفاوت اند. پس تکرار میکنم: سود عادی و متوسط نه از فروش کالاها به بالتر از ارزش واقعی آنها بلکه از فروش آنها طبق ارزش واقعی به دست می آید.

۱۱ - اجزاء مختلفی که ارزش اضافی به آنها تقسیم میشود

من ارزش اضافی و یا آن بخش از ارزش کل کالا را که کار اضافی - و یا نپرداخته‌ی کارگر در آن جای گرفته است، سود مینامم. همه‌ی این سود به جیب سرمایه دار و کارفرما نمیرود. انحصار ارضی به مالک زمین امکان میدهد که بخشی از این ارزش اضافی را به نام بهره‌ی ارضی به چنگ آورد، خواه زمین برای کشاورزی مورد استفاده قرار گیرد، خواه برای ساختمان، خواه برای راه آهن و خواه برای هدف دیگر تولیدی. از سوی دیگر، همین امر که تملک وسائل کار به سرمایه دار کارفرما امکان میدهد که ارزش اضافی تولید کند و به عبارت دیگر مقداری از کار نپرداخته را به چنگ آورد به آن جا می‌انجامد که صاحب وسائل کار که تمام یا بخشی از آن وسایل را به سرمایه دار کارفرما وام میدهد، و به عبارت خلاصه تر سرمایه دار وام دهنده‌ی پول، بتواند بخشی دیگر از این ارزش اضافی را به عنوان ربح برای خود مطالبه کند. به این طریق، برای سرمایه دار کارفرما، به مثابه‌ی سرمایه دار کارفرما، فقط آن بخشی باقی میماند که بهره‌ی صنعتی و یا تجاری نامیده میشود.

این مسئله که تقسیم مقدار کل ارزش اضافی میان این سه گروه از اشخاص طبق چه قوانینی انجام میگردد بهیچ وجه مربوط به موضوع ما نیست. ولی از آن چه در بالا گفته شد، چنین نتیجه میشود که :

بهره‌ی ارضی، ربح و سود صنعتی فقط نام‌های مختلف بخش‌های مختلف ارزش اضافی کالا و یا نام‌های مختلف کار نپرداخته‌ی نهفته در کالا هستند و همه‌ی آنها به طور یکسان از این منبع و فقط از این منبع برداشت میشوند. آنها از زمین به مثابه‌ی زمین و از سرمایه به مثابه‌ی سرمایه به دست نمی‌آید ولی زمین و سرمایه به صاحبان خود امکان میدهد که هر کدام سهمی از ارزش اضافی که به وسیله‌ی سرمایه دار کارفرما از کارگر مکیده شده است بردارند. برای خود کارگر این مسئله که آیا سرمایه دار کارفرما تمام ارزش اضافی - نتیجه‌ی کار اضافی و نپرداخته‌ی او - را به جیب میزند و یا مجبور است بخش‌هایی از آن را بنام بهره‌ی ارضی و ربح به اشخاص دیگر بپردازد، اهمیت درجه‌ی دوم دارد. فرض کنیم که سرمایه دار کارفرما فقط از سرمایه‌ی خودش استفاده میکند و خود او مالک زمین مورد احتیاج خویش است. در این صورت ارزش اضافی تماماً به جیب او میرود.

همانا سرمایه دار کارفرماست که ارزش اضافی را مستقیماً از کارگر میمکد، صرف نظر از این که چه سهمی از آن را در حساب آخر میتواند برای خود نگهدارد. پس تمام سیستم کار مزدوری، تمام سیستم معاصر تولید همانا بر این رابطه‌ی بین سرمایه دار کارفرما و کارگر مبتنی است. از این جهت برخی از شرکت کنندگان در بحث اشتباه کردند که در صدد برآمدند اوضاع را تخفیف بدهند و این رابطه‌ی اصلی میان سرمایه دار

کارفرما و کارگر را به مثابه‌ی مسئله‌ی درجه‌ی دوم جلوه‌گر سازند، اگر چه در آن جا که می‌گفتند در شرایط معین ممکن است ترقی قیمت‌ها به درجات به کلی متفاوتی در سرمایه‌دار کارفرما، مالک زمین و سرمایه‌دار پولی و هم چنین گیرنده‌ی مالیات تاثیرکند، حق با آنها بود.

از آن چه گفته شد یک نتیجه‌ی دیگر نیز حاصل میشود.

آن بخش از ارزش کالا که فقط نماینده‌ی ارزش مواد خام، ماشین‌ها و به طور خلاصه، نماینده‌ی وسائل تولید مصرف شده است، هرگز تشکیل دهنده‌ی درآمد نیست بلکه فقط سرمایه را جبران میکند. ولی حتی علاوه بر آن، اشتباه است اگر گفته شود که بخش دیگر ارزش کالا که درآمد را تشکیل میدهد و یا میتواند به شکل دستمزد، سود، بهره‌ی ارضی، ربح مصرف شده مربک از ارزش دستمزد، ارزش بهره‌ی ارضی، ارزش سود و غیره است. ما عجالتاً دستمزد را کنار می‌گذاریم و فقط سود صنعتی، ربح و بهره‌ی ارضی را مورد بررسی قرار میدهم. ما هم اکنون دیدیم که ارزش اضافی نهفته در کالا و یا آن بخش از ارزش کالا که کار پرداخته در آن جای گرفته به بخش‌های مختلفی تقسیم میشود که سه نام مختلف دارند. ولی اشتباه محض است اگر گفته شود که این بخش از ارزش کالا از طریق جمع بندی ارزش‌های مستقل این بخش‌های سه گانه تشکیل میشود، ترکیب می‌یابد.

اگر یک ساعت کار در ارزش ۶ پنس تجسم می‌یابد، اگر روز کار کارگر ۱۲ ساعت است و اگر نیمی از این مدت نماینده‌ی کار پرداخته است، در آن صورت این کار اضافی ارزش اضافی به اندازه‌ی ۳ شیلینگ بر کالا میافزاید یعنی ارزشی که در آزاء آن هیچ معادلی پرداخت نشده است. این ارزش اضافی به اندازه‌ی ۳ شیلینگ تمام آن منبعی است که سرمایه‌دار کارفرما میتواند با مالک زمین و وام دهنده‌ی پول، بهر نسبتی که باشد، تقسیم کند. این ارزش ۳ شیلینگ، حد نصاب ارزشی است که آنها میتوانند با هم تقسیم کنند. ولی بهیچ وجه چنین نیست که خود سرمایه‌دار کارفرما به دل خواه خودش ارزشی به عنوان سود خودش بر ارزش کالا میافزاید، سپس ارزش دیگری برای مالک زمین افزوده میشود و غیره، و ارزش کل کالا از این ارزش‌هایی که به دل خواه معین شده است تشکیل میگردد. پس می‌بینید تا چه اندازه خطاست آن نظریه‌ی رایجی که تجزیه‌ی ارزش معین را به سه بخش با ترکیب ارزش مذکور از جمع بندی سه ارزش مستقل مشتبه می‌سازد و به این طریق مجموعه‌ی ارزشی را که بهره‌ی ارضی، سود و ربح از آن بیرون می‌آید، به کمیت دلخواه تبدیل میکند.

فرض کنیم که سودی که سرمایه‌دار به دست آورده برابر ۱۰۰ لیره‌ی انگلیسی باشد. اگر به این سود به مثابه‌ی کمیت مطلق بنگریم آن را کل سود مینامیم. ولی اگر نسبت میان این ۱۰۰ لیره و سرمایه‌ی پرداختی را در نظر بگیریم آن گاه این کمیت نسبی را نرخ سود مینامیم. روشن است که این نرخ سود را به دو شکل میتوان بیان کرد.

فرض کنیم که سرمایه‌ی پرداختی برای دستمزد ۱۰۰ لیره‌ی استرلینگ باشد. اگر ارزش اضافی نیز ۱۰۰ لیره‌ی استرلینگ باشد، این امر نشان می‌دهد که نیمی از روزکار کارگر از کار نیرداخته تشکیل شده است و — اگر این سود را با ارزش سرمایه‌ی پرداختی برای دستمزد، بسنجیم — می‌گوئیم نرخ سود برابر ۱۰۰٪ می‌باشد زیرا که ارزش پرداختی معادل ۱۰۰ است و ارزش دریافتی معادل ۲۰۰.

اما از سوی دیگر، اگر نه فقط به سرمایه‌ای که برای دستمزد پرداخت شده بلکه به تمام سرمایه‌ی پرداختی توجه کنیم که مثلاً ۵۰۰ لیره است و ۴۰۰ لیره‌ی آن نماینده‌ی ارزش مواد خام، ماشین‌ها و غیره است، در آن صورت می‌گوئیم نرخ سود فقط برابر ۲۰٪ می‌باشد زیرا که سود، یعنی ۱۰۰ لیره‌ی استرلینگ، فقط یک پنجم کل سرمایه‌ی پرداختی است.

شیوه‌ی اول بیان نرخ سود، یگانه شیوه‌ای است که نسبت واقعی میان کار پرداخته و نپرداخته، درجه‌ی استثمار کار (اجازه بدهید این کلمه‌ی فرانسوی را بکاربرم) را نشان می‌دهد. شیوه‌ی دوم بیان نرخ سود، شیوه‌ی متداولی است و در واقع مناسب برخی از مقاصد است، و در هر حال برای پوشاندن این که سرمایه دار تا چه حد کار رایگان کارگر را می‌مکد بسیار مفید است.

من در توضیحاتی که باز هم خواهم داد کلمه‌ی سود را برای نشان دادن مبلغ کل ارزش اضافی که به وسیله‌ی سرمایه دار مکیده شده است به کار خواهم برد، بدون توجه به این که این ارزش اضافی به چه صورت میان دسته‌های مختلف تقسیم می‌شود. و هر جا از کلمه‌ی نرخ سود یاد خواهم کرد، سود را نسبت به ارزش سرمایه‌ای که برای دستمزد پرداخت شده است خواهم سنجید.

۱۲ - رابطه‌ی عمومی میان سود، دستمزد و قیمت‌ها

اگر ازارزش کالا، ارزشی را که جبران کننده‌ی ارزش مواد خام و سایر وسائل تولیدی است، که در تولید آن مصرف شده است، کسر کنیم یعنی اگر ارزشی را که نماینده‌ی کار گذشته‌ی نهفته در کالا است برداریم آن بخش از ارزش کالا که باقی می ماند منحصر خواهد بود به مقدارکاری که در طی جریان اخیر تولید به وسیله‌ی کارگر افزوده شده است. اگر این کارگر ۱۲ ساعت در روز کار میکند، و ۱۲ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا معادل ۶ شیلینگ تبلور می یابد، در آن صورت این ارزش ۶ شیلینگ که افزوده شده یگانه ارزشی است که کار او ایجاد کرده است. این ارزش مشخص که به وسیله‌ی مدت کار معین میشود یگانه منبعی است که کارگر و کارفرما باید هرکدام قسمت و یا سهم خویش را از آن بردارند، یگانه ارزشی است که به دستمزد و سود تقسیم میشود. بدیهی است که خود این ارزش، بهر نسبت متغیری که بین دوطرف مذکور تقسیم شود تغییری نخواهد پذیرفت. هم چنین اگر به جای یک کارگر تمام کارگران و یا به جای یک روز کار مثلاً ۱۲ میلیون روز کار در نظر بگیریم تغییری در امر روی نخواهد داد.

از آن جا که سرمایه دار و کارگر فقط میتوانند این ارزش محدود، یعنی ارزشی را که با مجموعه‌ی کار کارگر سنجیده میشود، بین یک دیگر تقسیم کنند، به نسبتی که یکی بیشتر دریافت دارد و دیگری کمتر دریافت خواهد داشت، و بر عکس. اگر کمیت معینی در پیش ماست پیوسته افزایش یک جزء آن به همان نسبتی خواهد بود که کاهش جزء دیگر. اگر دستمزد تغییر پذیرد سود در جهت معکوس تغییر می پذیرد. اگر دستمزد تنزل یابد، سود ترقی میکند و اگر دستمزد ترقی کند سود تنزل مییابد. اگر کارگر، آن طور که ما سابقاً فرض کردیم، ۳ شیلینگ یعنی معادل نیمی از ارزشی که ایجاد کرده است دریافت میدارد، و به عبارت دیگر، اگر تمام روز کار او نیمی از کار پرداخته و نیمی از کار پرداخته تشکیل میشود، در آن صورت نرخ سود ۱۰۰٪ است، زیرا که سرمایه دار نیز ۳ شیلینگ دریافت میدارد. اگر کارگر فقط ۲ شیلینگ دریافت میدارد، یعنی فقط ۱/۳ تمام روز برای خودش کار میکند، در آن صورت سرمایه دار ۴ شیلینگ دریافت میدارد، و نرخ سود ۲۰۰٪ است. اگر کارگر ۴ شیلینگ دریافت میدارد، سرمایه دار فقط ۲ شیلینگ دریافت میدارد و نرخ سود تا ۵۰٪ تنزل میکند. ولی هیچ یک از این تغییرات در ارزش کالاها تأثیری ندارد. یعنی افزایش عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می انجامد ولی در ارزش کالاها بی تأثیر میماند.

ولی اگر چه ارزش کالاها که در مرحله‌ی آخر باید قیمت‌های بازاری آنها را تنظیم کند فقط برحسب مقدار کل کاری که در آنها تثبیت شده معین میگردد و تابع تقسیم این مقدار به کار پرداخته و نپرداخته نیست، معذالک از این جا هرگز نتیجه نمیشود که ارزش این یا آن کالا، این یا آن گروه از کالاها که مثلاً در طی ۱۲ ساعت تولید شده اند ثابت

خواهد ماند. مقدار و یا حجم کالاهائی که در مدت معینی از کار و یا به کمک مقدار معینی از کار تولید میشود، وابسته به نیروی مولد کار مصرف شده است نه تابع تمدید آن در زمان یعنی طول مدت آن. در سطح معینی از نیروی مولد کار نختابی در عرض روز کار ۱۲ ساعته میتوان مثلاً ۱۲ فونت (۱۶) نخ تولید کرد و در سطح پائین تر نیروی مولد فقط ۲ فونت. یعنی اگر ۱۲ ساعت کار متوسط در ارزش ۶ شیلینگ تجسم می یابد، در این صورت در یک حالت ۱۲ فونت نخ ۶ شیلینگ ارزش دارد و حالت دیگر ۲ فونت نخ نیز ۶ شیلینگ ارزش دارد. پس در یک مورد ۱ فونت نخ ۶ پنس ارزش دارد و در مورد دیگر ۳ شیلینگ. این اختلاف در قیمت در اثر اختلاف در نیروهای مولد کار مصرف شده حاصل میگردد. وقتی که نیروی مولد در سطح بالاتر است در یک فونت نخ ۱ ساعت کار خوابیده و وقتی که نیروی مولد در سطح پائین تر است در یک فونت نخ ۶ ساعت کار خوابیده است. در یک مورد قیمت یک فونت فقط برابر ۶ پنس است، اگر چه دستمزد نسبتاً بالا و نرخ سود پائین باشد، و در مورد دیگر قیمت یک فونت برابر ۳ شیلینگ است، اگر چه دستمزد پائین و نرخ سود بالا باشد. چنین است زیرا که قیمت یک فونت نخ بر حسب مجموعه‌ی مقدار کاری معین میشود که در آن نهاده شده و نه بر حسب نسبت تقسیم مجموعه‌ی این مقدار به کار پرداخته و نیرداخته. پس آن موردی که من قبلاً ذکر کردم و گفتم که کار با دستمزد زیاد میتواند کالاهای ارزان تولید کند و کار با دستمزد کم کالاهای گران، اعجاب‌ظاهری خود را از دست میدهد. مورد مذکور چیز دیگری جز مظهر این قانون عمومی نیست که ارزش کالا بر حسب مقدار کاری که در او نهفته است معین میگردد و این مقدار کار مجموعاً وابسته است به نیروی مولد کار مصرف شده و از این جهت با هر تغییری در بازدهی کار تغییر می یابد.

۱۳- موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن

اینک موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن را به طور جدی مورد بررسی قرار میدهیم :

۱- دیدیم که ارزش نیروی کار و یا به تعبیر متداول تر، ارزش کار بر حسب ارزش وسائل زندگی و یا مقدار کاری که برای تولید آنها لازم است معین میشود. پس اگر در کشور معینی ارزش وسائل زندگی که کارگر به طور متوسط در عرض روز مصرف میکند ۶ ساعت کار باشد و در ۳ شیلینگ تجسم یابد، در آن صورت کارگر برای تولید معادل مخارج معاش روزانه‌ی خویش باید ۶ ساعت در روز کار کند. اگر تمام روز کار برابر ۱۲ ساعت باشد، سرمایه دار که ۳ شیلینگ به کارگر می پردازد ارزش کار او را می پردازد، نیمی از روز کار، تشکیل دهنده‌ی کار نپرداخته است و نرخ سود برابر ۱۰۰٪ است. ولی اینک فرض کنیم که در اثر تنزل بازدهی کار، مثلاً برای تولید همان مقدار محصولات کشاورزی کار بیشتری لازم آید به طوری که قیمت مقدار متوسط وسائل زندگی مصرفی روزانه‌ی کارگر از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ برسد. در آن صورت ارزش کار باندازه‌ی ۱/۳ و یا ۳۳،۳۳٪ بالا میرود. برای آن که مخارج معاش روزانه‌ی کارگر بر طبق سطح زندگی سابق او تأمین شود ۸ ساعت کار لازم است. پس کار اضافی از ۶ ساعت به ۴ ساعت تقلیل مییابد و نرخ سود از ۱۰۰ به ۵۰ تنزل میکند. اما کارگر که خواستار ترقی دستمزد است فقط خواستار آنست که ارزش ترقی یافته‌ی کارش به او پرداخته شود، هم چنان که هر فروشنده‌ی دیگری وقتی که مخارج کالایش ترقی میکند طالب آنست که ارزش ترقی یافته‌ی کالایش پرداخته شود. هرگاه دستمزد بالا نرود و یا به آن اندازه بالا نرود که ارزش ترقی یافته‌ی مخارج زندگی را جبران کند قیمت کار از ارزش کار پائین تر می آید و شرایط زندگی کارگر بد تر میشود.

ولی ممکن است در جهت معکوس نیز تغییر حاصل آید. در اثر رشد بازدهی نیروی کار، قیمت همان مقدار وسائل زندگی که روزانه به طور متوسط به وسیله‌ی کارگر مصرف میشود ممکن است از ۳ به ۲ شیلینگ تنزل یابد، و به عبارت دیگر برای تولید معادل ارزش این وسائل که روزانه به وسیله‌ی کارگر مصرف میشود به جای ۶ ساعت از روز کار فقط ۴ ساعت لازم باشد. اینک کارگر میتواند با ۲ شیلینگ همان اندازه وسائل زندگی بخرد که سابقاً با ۳ شیلینگ می خرید. در واقع ارزش کار تنزل کرده است ولی کارگر با همین ارزش تنزل یافته‌ی کار بهمان اندازه‌ی سابق کالا دریافت میدارد. در این حالت، سود از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ و نرخ سود از ۱۰۰ به ۲۰۰٪ افزایش می یابد. اگر چه سطح مطلق زندگی کارگر مانند سابق باقی می ماند دستمزد نسبی او

وبهمراه آن، وضع نسبی اجتماعی او، وضع او در مقایسه با کارفرما بدتر میشود. کارگر که به مقاومت در برابر این تنزل دستمزد نسبی برمیخیزد فقط خواستار آنست که از حاصل رشد نیروهای مولد کار خویش سهمی بگیرد و فقط میکوشد که وضع نسبی سابق خود را در سلسله مراتب اجتماعی نگهدارد. باری، لردهای کارخانه دار انگلیسی، پس از الغاء قوانین گندم، با نقض ناجوانمردانه‌ی وعده‌های رسمی خویش که در دوره‌ی تهییج بر ضد قوانین مذکور داده بودند، دستمزدها را به طور کلی به میزان ۱۰٪ پائین آوردند. مقاومت کارگران در اول گرفتار ناکامی گردید. اما بعداً در اثر اوضاع و احوالی که عجلتاً نمیتوانم از آنها به تفصیل صحبت بدارم آن ۱۰٪ از دست رفته دوباره به دست آمد.

۲- ارزش وسائل زندگی و بالتجیه ارزش کار ممکن است بدون تغییر بمانند و در عین حال قیمت پولی آنها در اثر تغییر قبلی ارزش پول تغییر یابد.

در اثر کشف معادن پر ثروت تر و علی نظیر آن، ممکن است مثلاً برای تولید ۲ اونس طلا فقط آن مقدار کار لازم باشد که سابقاً برای تولید ۱ اونس لازم بود. در این صورت ارزش طلا به نصف تنزل خواهد کرد و یا ۵۰٪ خواهد شد. ارزش کار مانند ارزش سایر کالاها نماینده‌ی دو برابر قیمت پولی سابق خود خواهد بود. دوازده ساعت کار که سابقاً در ۶ شیلینگ بیان میشد اینک در دوازده شیلینگ بیان میشود. اگر دستمزد کارگر مانند سابق برابر ۳ شیلینگ باقی بماند و تا ۶ شیلینگ بالا نرود در آن صورت قیمت پولی کار او اکنون فقط برابر نیمی از ارزش کار او خواهد بود و سطح زندگی کارگر بسیار پائین خواهد آمد. همین امر کم و بیش در موردی نیز اتفاق می افتد که دستمزد بالا رود ولی نه کاملاً به اندازه‌ی تنزل ارزش طلا. در مثالی که آوردیم هیچ چیز، نه نیروهای مولد کار، نه عرضه و تقاضا، نه ارزش کالاها تغییر نمی یابد. هیچ چیز تغییر نمی یابد مگر نام پولی این ارزش‌ها. دعوی این که کارگر در چنین موردی نباید خواستار افزایش مناسب دستمزد شود به آن معنی است که کارگر باید به جای اشیاء به نام‌ها قناعت ورزد. سراسر تاریخ گذشته ثابت میکند که هر بار که تقلیل ارزش پول روی میدهد سرمایه داران می شتابند که از این فرصت مناسب استفاده کرده، کلاه سر کارگران بگذارند. یکی از مکاتب بسیار بزرگ اقتصاديون بر آنست که در اثر کشف منابع جدید طلا، در اثر بهبود استخراج معادن نقره و عرضه‌ی ا رزان تر جیوه، ارزش فلزات قیمتی دوباره تنزل یافته است. مبارزه‌ی عمومی و هم زمانی که برای مطالبه‌ی افزایش دستمزد در قاره اروپا برپاست شاید با این امر قابل توجیه باشد.

۳- تاکنون فرض ما این بود که روز کاردارای حدود معینی است. ولی روز کار به خودی خود حدود ثابتی ندارد. گرایش دائم سرمایه در این کوشش است که روزکار را تا حد اکثر مدتی که از لحاظ جسمانی امکان دارد تمدید کند زیرا که هرچه طول روزکار بیشتر باشد کار اضافی و بالتجیه سود حاصل از آن بیشتر است. سرمایه هرچه بیشتر بتواند روز کار را تمدید کند بهمان اندازه مقدار بیشتری از کار غیراً قبضه خواهد کرد.

در طی قرن هفدهم و حتی دو ثلث اول قرن هیجدهم روزکار ده ساعته در سراسر انگلستان روز کار عادی به شمار می آمد. در دوران جنگ بر ضد ژاکوبین‌ها که در واقع جنگ آریستوکرات‌های انگلستان بر ضد توده‌های زحمتکش انگلستان بود (۱۷) سرمایه به عیش و عشرت نشست و روز کار را از ۱۰ به ۱۲، ۱۴ و ۱۸ ساعت تمدید کرد. **مالتوس** (۱۸) که در هر حال نمیتوان او را از نازک دلان اشک ریز دانست در جزوه‌ای که در حدود ۱۸۱۵ منتشر ساخت اعلام داشت که اگر باز هم ادامه‌ی وضع چنین باشد زندگی ملت از ریشه ویران خواهد شد. چند سال پیش از آن که اختراعات جدید در ماشین سازی تعمیم یابد، در حدود سال ۱۷۶۵، در انگلستان جزوه‌ای زیر عنوان "پژوهشی درباره‌ی بازرگانی" منتشر گردید. مؤلف بی نام کتاب، که دشمن جانی طبقه‌ی کارگر است در باره‌ی لزوم توسعه‌ی حدود روزکار سخن می‌پراکند و از جمله سائلی که برای این منظور پیشنهاد میکند یکی هم ایجاد **خانه‌های کار** است که به گفته‌ی او باید "**خانه‌های وحشت**" باشند. و اما طول روز کار که او برای این "**خانه‌های وحشت**" پیشنهاد میکند کدام است؟ ۱۲ ساعت — درست همان طول روز کار که در ۱۸۳۲ سرمایه داران، اقتصاد دانان و وزیران برای کودکان کمتر از ۱۲ سال نه فقط عملی و تحقق یافته، بلکه ضروری میدانستند.

کارگر که نیروی کار خود را می‌فروشد — و در سیستم کنونی مجبور به این کار است — به سرمایه دار اختیار میدهد که از آن استفاده کند ولی در حدود معقول معین استفاده کند. او نیروی کار خود را می‌فروشد تا این که آن را حفظ کند — ما در این جا استهلاک طبیعی را کنار می‌گذاریم — نه این که آن را ویران سازد. همین امر که نیروی کار کارگر به ارزش یک روزه و یا یک هفته‌ی آن به فروش میرسد، ایجاب میکند که این نیروی کار در عرض یک روز و یا یک هفته به انداره‌ی دو روز و یا دو هفته در معرض مصرف و استهلاک قرار نگیرد. ماشینی را در نظر بگیریم که باندازه‌ی ۱۰۰۰ لیره‌ی استرلینگ قیمت دارد. اگر این ماشین ۱۰ سال کار کند در آن صورت بر ارزش کالاهائی که در تولید آنها شرکت می‌جوید هر سال ۱۰۰ لیره‌ی استرلینگ می‌افزاید. و اگر پنج سال کار کند به ارزش این کالاها سالیانه ۲۰۰ لیره‌ی استرلینگ می‌افزاید. به عبارت دیگر ارزش استهلاک سالیانه‌ی آن با مدت استهلاکش دارای نسبت معکوس است. و همانا از این لحاظ کارگر با ماشین فرق دارد. استهلاک ماشین کاملاً به نسبت استعمال آن نیست، و حال آن که انسان به مراتب بیشتر از آن که فقط از روی ارقام مربوط به تمدید کارش حدس زده میشود از کار می‌یافتد.

هنگامی که کارگران مبارزه میکنند تا روز کار را به حدود عقلانی سابق بازآورند و یا — چون نمیتوانند به وسیله‌ی وضع قانون به تثبیت روز کار عادی نائل آیند — می‌کوشند که از طریق افزایش دستمزد، افزایشی نه فقط به نسبت مدت اضافی که از آنها کارکشیده میشود بلکه بیشتر از آن، از کار مفرط جلو گیرند، آنان فقط وظیفه‌ی خویش را نسبت به خود و نسل خود انجام میدهند. آنها فقط سدی در برابر تعدی جبارانه‌ی سرمایه

میگذارند. زمان، عرصه‌ی تکامل بشری است. انسانی که دقیقه‌ای زمان فراغت ندارد، انسانی که همه‌ی عمرش جز فاصله‌هایی که برای نیازمندی‌های جسمانی مانند خواب و خوراک و غیره لازم است در راه کار برای سرمایه دار صرف میشود، چنین انسانی کمتر از حیوانات برابر است. او که تنی درهم کوفته و روانی خرف شده پیدا میکند جز ماشین تولید ثروت برای غیر، چیز دیگر نیست. و سراسر تاریخ صنعت معاصر گواه است که اگر بر سرمایه لگام نزنند بدون کمترین تأثر و ترحمی می‌کوشد که تمام طبقه‌ی کارگر را تا سطح بیشترین انحطاط تنزل دهد.

سرمایه دار با تمديد روزگار می‌تواند دستمزد بیشتری بپردازد. و معذالک ارزش کار را پائین آورد. این امر در آن مورد وقوع می‌یابد که افزایش دستمزد با افزایش مقدار کاری که از کارگر مکیده میشود و با انهدام سریع تر نیروی کار او که نتیجه‌ی این افزایش است مطابقت نداشته باشد. سرمایه دار میتواند این امر را به شیوه‌ی دیگر نیز عملی سازد. مثلاً آمارگران بورژوازی انگلستان به شما نشان میدهند که دستمزد متوسط خانواده‌های کارگر در کارخانه‌های لانکاشیر بالا رفته است. اما به یاد نمی‌آورند که امروز نه فقط رئیس خانواده بلکه زنش و سه یا چهار بچه‌اش هم در پای ارابه‌ی جگر نات سرمایه^۶ * افکنده میشوند و افزایش دستمزد کل آنها با مجموعه‌ی کار اضافی که از خانواده‌ی کارگر کشیده میشود منطبق نیست.

حتی در حدود معین روز کار، حدودی که امروز در کلیه‌ی رشته‌های صنعتی تابع قانون کارخانه‌ها، برقرار می‌باشد، ممکن است افزایش دستمزد لازم آید تا لا اقل ارزش کار را در سطح سابق نگهدارد. شدت کار ممکن است انسان را وادارد که فقط در عرض ۱ ساعت همان قدر نیروی زندگی مصرف کند که سابقاً در عرض ۲ ساعت مصرف میکرد. هم اکنون در تولیداتی که تابع قانون کارخانه‌ها است این امر تا حدی از طریق تسریع کار ماشین‌ها و افزایش تعداد ماشین‌هایی که تنها یک نفر روی آنها کار میکند عملی شده است. اگر افزایش شدت کار و یا مجموعه‌ی کاری که در عرض ۱ ساعت مصرف میشود با تقلیل مدت روز کار، انطباق لازم داشته باشد در آن صورت کارگر از این تقلیل فائده خواهد برد. اما اگر از این حد بگذرد کارگر آن چه را که از یک سو به دست می‌آورد از سوی دیگر از دست میدهد و در این صورت ممکن است ده ساعت کار برای او همان قدر توان فرسا باشد که ۱۲ ساعت کار سابق. کارگر که با مبارزه برای افزایش دستمزد، افزایشی مناسب با افزایش شدت کار، در برابر این گرایش می‌ایستد، عمل دیگری جز مقاومت در برابر کاهش قیمت کار، خویش و انحطاط نسل خویش انجام نمیدهد.

^۶* - مارکس در اینجا به ارابه‌ی عظیمی اشاره میکند که در روزهای جشن در شهر پورا مجسمه‌ی خدای هندوان بنام ویشنو - جگر نات را به روی آن در خیابان‌ها میگرداندند و آن گاه مؤمنان خود را به زیر چرخ‌های ارابه افکنده به هلاکت میرسیدند. - هیئت تحریریه.

۴- همه میدانید که بنا بر علی که عجالاً ضروری نیست به تشریح آنها بپردازم، تولید سرمایه داری از فراز و نشیب های ادواری معینی میگذرد، متوالیا مرحلهی آرامش، جنب و جوش فزاینده، شگفتگی، تولید زائد، بحران و رکود را می پیماید. قیمت های بازاری کالاها و نرخ های بازاری سود به دنبال این مراحل، گاهی از سطح متوسط خویش پائین تر و گاهی بالاتر میروند. اگر سراسر این فراز و نشیب را از نظر بگذرانید متوجه میشوید که هر تباعد قیمت بازاری با تباعد دیگر جبران میگردد و قیمت های بازاری کالاها در متوسط این فراز و نشیب به وسیلهی ارزش های خود تنظیم میشوند. باری. در مرحلهی تنزل قیمت های بازاری و در مراحل بحران و رکود، کارگر میتواند مطمئن باشد که اگر او را به کلی از تولید بیرون نیندازند دستمزدش را تنزل میدهند. کارگر برای این که خُسران زده نشود، باید حتی در موقع تنزل قیمت های بازاری بر سر این موضوع با سرمایه دار مبارزه کند که همانا تنزل دستمزد تا چه اندازه ضروری است. هرگاه در مرحلهی شگفتگی، در موقعی که سرمایه داران سود اضافی به دست می آورند، کارگر برای افزایش دستمزد مبارزه نکند در سراسر فراز و نشیب صنعتی، به طور متوسط، حتی دستمزد متوسط خویش و یا ارزش کار خویش را دریافت نخواهد داشت. نهایت نابخردی است که از کارگر که دستمزدش در مراحل نامساعد فراز و نشیب به ناچار تنزل می یابد، خواسته شود که در مراحل مساعد فراز و نشیب از جبران خسارت خویش باز ایستد. به طور کلی ارزش کلیه کالاها فقط از این راه به دست می آید که قیمت های بازاری که در اثر نوسانات بدون وقفهی تناسب میان عرضه و تقاضا پیوسته در تغییراند، یک دیگر را تسطیح میکنند. کار هم در سیستم کنونی چیز دیگری جز کالائی شبیه کالاهای دیگر نیست. پس کار هم باید از تمام آن نوسانات بگذرد و فقط در نتیجهی نوسانات مذکور میتواند قیمت متوسط خویش را طبق ارزش خویش به دست آورد. نامعقول است که از یک سو کار را کالا بشمارند و از سوی دیگر آن را بیرون از قوانینی بگذارند که قیمت کالاها به وسیلهی آنها معین میشود. برده مقدار ثابت و معینی از وسائل زندگی دریافت میدارد و کارگر مزدور نه. پس او باید در موردی افزایش دستمزد به چنگ آورد تا لااقل کاهش آن را در مورد دیگر جبران کند. اگر کارگر ارادهی سرمایه دار، فرمان سرمایه دار را مطیعانه به مثابهی قانون عالیقدر اقتصادی بپذیرد باید تمام مشقات برده را تحمل کند بدون بر خورداری از تأمین معاشی که برده دارد.

۵- در کلیه مواردی که من از نظر گذراندم - یعنی ۹۹ از ۱۰۰ مورد - دیدیم که مبارزه برای ترقی دستمزد فقط به دنبال تغییراتی می آید که قبلا روی داده است، مبارزهی مذکور، نتیجهی ناگزیر تغییراتی است که قبلا در کمیت تولید، در نیروهای مولد کار، در ارزش کار، در ارزش پول، در تمديد و یا تشديد کار ر بوده شده، در نوسانات قیمت های بازاری که تابع نوسانات عرضه و تقاضا و در ارتباط با مراحل مختلف فراز و نشیب صنعتی هستند حادث شده است. کوتاه سخن آن که مبارزهی

مذکور واکنشی است که کار در برابر تأثیر قبلی سرمایه نشان میدهد. اگر مبارزه برای افزایش دستمزد را مستقل از کلیه‌ی این اوضاع و احوال مورد نظر قرار دهید و توجه خود را فقط بر تغییرات دستمزد معطوف داشته، سایر تغییرات را که ایجاب‌کننده‌ی تغییرات دستمزد است از دیده فروگذارید، از مقدمات غلطی آغاز کرده اید تا به نتایج غلط برسید.

۱۴ - مبارزه میان کار و سرمایه و نتایج آن

۱- من نشان دادم که مقاومت ادواری کارگران در برابر تنزل دستمزد ویا تلاش ادواری آنان برای نیل به ترقی دستمزد با سیستم کار مزدوری ارتباط ناگسستنی دارد و همانا آفریده‌ی این واقعیت است که کار با کالا یکسان شده است و بالنتیجه تابع همان قوانینی است که حرکت عمومی قیمت‌ها را هدایت میکنند. بعداً نشان دادم که ترقی عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می انجامد ولی نه در قیمت‌های متوسط کالاها و نه در ارزش‌های آنها تأثیر دارد. اینک سؤال بجائی پیش می آید: در این مبارزه‌ی بی وقفه میان سرمایه و کار تا چه اندازه کار می تواند کامیاب شود؟

من میتوانم پاسخ عامی بیاورم و بگویم که قیمت بازاری کار مانند سایر کالاها در طول زمان با ارزش آن انطباق خواهد یافت و بالنتیجه با وجود ترقی‌ها و تنزل‌ها، و علیرغم کلیه‌ی مجاهداتی که کارگر به عمل آورد، او به طور متوسط فقط ارزش کار خویش را دریافت میدارد که آن هم منجر میگردد به ارزش نیروی کار که به وسیله‌ی ارزش وسائل زندگی لازم برای حفظ و تجدید این نیرو معین میشود. و اما تعیین ارزش وسائل زندگی به نوبه‌ی خود بر حسب مقدار کار لازم برای تولید آنهاست.

ولی ارزش نیروی کار ویا ارزش کار ویژگی‌هایی دارد که آن را از سایر کالاها ممتاز می گرداند. ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل میشود: یکی صرفاً جسمانی و دیگری تاریخی یا اجتماعی. مرز پائینی ارزش نیروی کار به وسیله‌ی عنصر جسمانی معین میگردد. یعنی طبقه‌ی کارگر برای حفظ بقاء و تجدید نسل خود، برای این که وجود جسمانی خود را ادامه دهد باید وسائل لازم معاش برای زندگی و تکثیر خود دریافت دارد. پس ارزش این وسائل لازم معاش، تشکیل دهنده‌ی مرز پائینی ارزش کار است. از سوی دیگر طول روز کار هم حدود دارد، اگر چه حدود آن بسیار کشدار است. مرز بالائی آن، نیروی جسمانی کارگر است. هرگاه فرسودگی روزانه‌ی نیروهای حیاتی کارگر از حدود معینی بگذرد، تکرار هرروزه چنان فعالیت شدیدی غیر ممکن خواهد شد. اما هم چنان که گفتم این حدود بسیار کشدار است. بازار کار از این طریق که نسل‌های ناتوان و کوتاه زندگانی، سریعاً جانشین یک دیگر شوند بدتر تأمین نمیشود تا از طریق توالی نسل‌های نیرومند و با عمر طولانی.

علاوه بر این عنصر صرفاً جسمانی، ارزش کار در هر کشور بر حسب سطح سنتی زندگی معین میشود. سطح مذکور فقط شامل ارضاء نیازمندی‌های زندگی جسمانی نمیشود بلکه ارضاء نیازمندی‌های ناشی از شرایط اجتماعی زندگی و پرورش اشخاص را نیز در بر میگیرد. سطح زندگی انگلیسی میتواند تا سطح زندگی ایرلندی پائین بیاید، و سطح زندگی دهقان آلمانی تا سطح دهقان لیوونی (۱۹). در باره‌ی نقش مهمی که سنت‌های تاریخی و رسوم اجتماعی از این حیث بازی میکنند میتوانیذ اثر آقای تورن تون

تحت عنوان "افزایش بی اندازه‌ی جمعیت" را از نظر بگذرانید. در آن جا مؤلف نشان می‌دهد که دستمزد متوسط در مناطق مختلف روستائی انگلستان بر حسب این که هر کدام در چه شرایط کم و بیش مساعدی از حالت سرواژ بیرون آمده‌اند هنوز هم کم بیش متفاوت است.

این عنصر تاریخی - و یا اجتماعی - که وارد ارزش کار میشود ممکن است افزایش و یا کاهش یابد و حتی از بین برود به طوری که فقط مرز جسمانی باقی بماند. در دوران جنگ بر ضد ژاکوبین‌ها که - به قول بودجه خوار سمج و عاشق پُست‌های پردرآمد، جرج رز سالخورده - برای حراست مواهب مذهب مقدس ما از هجوم فرانسویان زندق صورت گرفت، کشاورزان نحیب انگلستان که ما در یکی از جلسات گذشته، آن قدر مهربانانه از آنان صحبت داشتیم دستمزد کارگران کشاورزی را حتی به پائین تر از این حد اقل صرفاً جسمانی تنزل دادند و عدم کفایت وسائل زندگی لازم برای حفظ جسمانی کارگران و ادامه‌ی نسل آنان را با کمک مالیات به سود تهیدستان جبران کردند. این شیوه‌ی بسیار خوبی بود تا کارگر مزدور را به برده و دهقان آزاد و سربلند شکسپیری را به مستمند صدقه خوار تبدیل کنند.

اگر سطح دستمزد و یا ارزش کار را در کشورهای مختلف و یا در کشور واحدی در دوران‌های مختلف تاریخی با یک دیگر مقایسه کنید در می‌یابید که خود ارزش کار مقدار ثابتی نیست بلکه متغیر است، حتی در حالتی که ارزش سایر کالاها بدون تغییر بماند، متغیر است.

چنین مقایسه‌ای باز نشان خواهد داد که نه فقط نرخ‌های بازاری سود بلکه نرخ‌های متوسط آن نیز تغییر می‌یابد.

اما در مورد سود، هیچ قانونی وجود ندارد که حد اقل آن را معین کند. نمیتوان گفت که مرز نهائی تنزل آن کدام است. و چرا نمیتوان این مرز را بر قرار کرد؟ زیرا که اگر چه ما میتوانیم حد اقل دستمزد را معین کنیم بر تعیین حد اکثر آن قادر نیستیم. ما فقط میتوانیم بگوئیم اگر حدود روز کار معین باشد حد اکثر سود مطابق حداقل جسمانی دستمزد است، و اگر دستمزد معین باشد حد اکثر سود مطابق آن چنان تمديد روز کار است که برای نیروهای جسمانی کارگر هنوز قابل تحمل باشد. پس نهایت حد اکثر سود در حد اقل دستمزد و در حد اکثر جسمانی روز کار است. بدیهی است که میان این دو نهایت نرخ حد اکثر سود جا برای تغییرات ممکن بسیاری وجود دارد. عملاً سطح سود فقط از طریق مبارزه‌ی دائم بین سرمایه و کار بر قرار میگردد. سرمایه پیوسته می‌کوشد دستمزد را تا حد اقل جسمانی آن پائین آورد و روز کار را تا حد اکثر جسمانی آن بالا برد، همان طور که کارگر پیوسته در جهت معکوس اعمال فشار میکند.

مسئله بر سر تناسب قوای طرفین مبارزه است.

۲- در مورد تحدید روز کار، خواه در انگلستان و خواه در سایر کشورها، این تحدید هرگز بدون مداخله‌ی قانون بر قرار نشده و این مداخله هرگز بدون فشار دائم

کارگران روی نداده است. در هر صورت ممکن نبود تحدید روز کار هیچ گاه از طریق موافقت نامه‌های خصوصی بین کارگران و سرمایه داران به دست آید. همین لزوم اقدام سیاسی عمومی دلیل آن است که سرمایه در مبارزه‌ی صرفاً اقتصادی، طرف نیرومند تر را تشکیل میدهد.

در مورد حدود ارزش کار، بر قراری آنها همیشه وابسته است به عرضه و تقاضا. منظور من تقاضای کار از طرف سرمایه دار و عرضه‌ی کار از طرف کارگر است. در کشورهای مستعمره، قانون عرضه و تقاضا به منفعت کارگراست. سطح نسبتاً بالای دستمزد در ایالات متحده‌ی آمریکا از همین جاست. در آن جا سرمایه در وضع بسیار دشواری به سر میبرد و نمیتواند از این امر جلو گیرد که بازار کار بر اثر این که کارگران مزدور، پیوسته به صورت دهقانان مستقل و قائم بذات در می آیند، دائماً خالی نشود. برای بخش بسیار بزرگی از خلق آمریکا، کارگر مزدور بودن جز حالت گذار نیست و کارگر مطمئن است که پس از مدت کم و بیش کوتاهی از آن حالت بیرون خواهد آمد^۷*. برای چاره جوئی این وضع مستعمرات، دولت پروار و غم خوارانگلستان چندی پیش به باصطلاح تئوری معاصر استعمار توسل جست که در مستعمرات، مصنوعاً قیمت گرانی بر روی زمین گذاشته شود تا از تبدیل بسیار سریع کارگر مزدور به دهقان مستقل جلوگیری به عمل آید.

اینک پردازیم به کشورهای متمدن دیرینه‌ای که سرمایه در آن جا بر تمام جریان تولید حکمرواست. مثلاً در نظر بگیریید ترقی دستمزد کارگران کشاورزی را در انگلستان در سال‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹. عواقب این ترقی چه بود؟ کشاورزان نتوانستند، طبق توصیه‌ی دوست ما وستون، ارزش گندم را بالا ببرند. حتی نتوانستند قیمت‌های بازاری آن را ترقی دهند. بر عکس، مجبور شدند با تنزل آنها بسازند. اما در طی این ۱۱ سال انواع مختلف ماشین به کار انداختند، شیوه‌های علمی تری آموختند، بخشی از زمین‌های زراعتی را به چرا گاه بدل کردند، مساحت فارم‌ها (Farm) را و به همراه آن، میزان تولید را بیشتر کردند و به کمک همه اینها و اقدامات دیگر، تقاضای کار را از طریق افزایش نیروی مولد آن کاستند و مجدداً بدان نائل آمدند که تعداد کارگران کشاورزی نسبتاً زیاد بی آید. به طور کلی با همین شیوه است که سرمایه با سرعتی کم یا زیاد در برابر ترقی دستمزد در کشورهای آنی که از دیر زمان مسکون شده‌اند واکنش میکند. ریکاردو به درستی خاطر نشان میسازد که ماشین پیوسته با کار رقابت میکند و غالباً به کار نمی افتد

^۷* - مراجعه کنید به جلد اول " سرمایه " فصل ۲۵، یادداشت ۲۵۳، : " در این جا صحبت بر سر مستعمره‌های واقعی است، بر سر اراضی بکری است که به وسیله‌ی مهاجران آزاد مسکون میشد. ایالات متحده‌ی آمریکا هنوز به معنای اقتصادی، مستعمره‌ی اروپا بود. به علاوه دهکده‌هایی که از سابق وجود داشتند و الغاء بردگی موجب دگرگونی اساسی کلیه‌ی مناسبات آنها گردید، نیز مشمول همین حکم‌اند ". از آن زمان که اراضی مستعمرات در همه جا به قبضه‌ی مالکیت خصوصی درآمد تبدیل کارگران مزدور به تولید کنندگان مستقل غیر ممکن گردید. - هیئت تحریریه.

مگر در آن شرایطی که قیمت کار به سطح معینی از ترقی رسیده باشد. ولی استعمال ماشین فقط یکی از شیوه‌های متعدد افزایش نیروی مولد کار است. همان تکاملی که از یک سو کار ساده را به فراوانی نسبتاً زائد می‌رساند، کار تخصصی را ساده می‌کند و به این طریق از قیمت آن می‌کاهد.

همین قانون به شکل دیگر نیز تحقق می‌یابد. با تکامل نیروهای مولد کار، تراکم سرمایه، حتی علیرغم سطح نسبتاً بالای دستمزد، تسریع شود. از این جا ممکن است چنین نتیجه گرفت - و **آدام اسمیت** در دورانی که صنعت جدید هنوز در آغاز رشد بود چنین نتیجه گرفت - که تراکم سریع سرمایه باید کفهی ترازو را به سود کارگر سنگین کند زیرا که تراکم سرمایه موجب تأمین تقاضای روز افزون کار کارگر می‌شود. بسیاری از نویسندگان معاصر بنابر همین نظریه، تعجب می‌کنند از این که اگر چه سرمایه‌ی انگلیسی در طی ۲۰ سال اخیر به مراتب سریع‌تر از جمعیت انگلستان افزایش یافته، ترقی دستمزد چندان نبوده است. اما هم زمان با پیشرفت تراکم سرمایه، **تغییر روزافزونی در ترکیب سرمایه** روی می‌دهد. آن بخش از کل سرمایه که از سرمایه‌ی ثابت، ماشین‌ها، مواد خام، انواع وسائل تولید تشکیل می‌شود به نسبت بخش دیگر سرمایه که برای دستمزد یا خرید کار خرج می‌شود، سریع‌تر رشد می‌یابد. این قانون به شکل کم و بیش دقیق به وسیله‌ی بارتون، ریکاردو، سیسموندی، پرفسور ریچارد جونسون، پرفسور رامسه، شربولیه و دیگران وضع شده است.

اگر تناسب این دو جزء سرمایه با یک دیگر در آغاز ۱ به ۱ بود در تکامل بعدی صنعت ۵ به ۱ خواهد شد، و غیره. اگر از کل سرمایه که ۶۰۰ است ۳۰۰ در راه ابزارها، مواد خام و غیره و ۳۰۰ در راه دستمزد خرج می‌شود، برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر تقاضای ۶۰۰ کارگر به وجود آید باید سرمایه را دوبرابر کرد. اما اگر از کل سرمایه که ۶۰۰ است ۵۰۰ در راه ماشین‌ها، مصالح و غیره و فقط ۱۰۰ در راه دستمزد خرج می‌شود در آن صورت برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر تقاضای ۶۰۰ کارگر به وجود آید همین سرمایه باید از ۶۰۰ به ۳۶۰۰ افزایش یابد. در طی تکامل صنعت، تقاضای کار با تراکم سرمایه هم قدم نیست. البته رشد می‌کند ولی به نسبتی که در مقایسه با رشد کل سرمایه پیوسته روبه کاهش می‌رود.

این چند رهنمودی که ذکر شد کافی است تا نشان دهد که تکامل صنعت معاصر به خودی خود باید کفهی ترازو را روز به روز بیشتر به سود سرمایه دار و به زیان کارگر سنگین کند و بالنتیجه، گرایش کلی تولید سرمایه داری به ترقی سطح عمومی دستمزد نمی‌انجامد بلکه به تنزل آن منجر می‌شود یعنی **ارزش کار** را کم و بیش تا **پائین ترین مرز** آن می‌آورد. ولی اگر **وضع امور** در سیستم معاصر دارای چنین گرایشی است آیا از این جا چنین بر می‌آید که طبقه‌ی کارگر باید از مبارزه بر علیه دستبردهای غارتگرانه‌ی سرمایه بازایستد و از کوشش برای استفاده از امکانات تصادفی مساعد به منظور بهبود موقت وضع خویش دست بردارد؟ اگر کارگران چنین کنند به صورت توده‌ی بی‌مبالات

مستمندانِ منحنی در خواهند آمد که در جبین آنها نوررستگاری نخواهد بود. امید وارم نشان داده باشم که مبارزه‌ی کارگران به خاطر سطح دستمزد با سراسر سیستم کار مزدوری پیوند ناگسستنی دارد، که مساعی کارگران برای بالا بردن دستمزد خود در ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد فقط کوششی است برای حفظ ارزش موجود کار، که ضرورت مبارزه با سرمایه داران برسر قیمت کار از وضع کارگران سرچشمه میگیرد که آنها را به فروش خویش به مثابه‌ی کالا مجبور میگرداند. اگر کارگران در برخوردهای روزانه‌ی خویش با سرمایه، سستی روا دارند بدون شک توانائی مبادرت به نهضت گسترده تر را از دست خواهند داد.

در عین حال، حتی اگر اسارت کلی کارگران را که در پیوند با سیستم کار مزدوری است به کلی کنار بگذاریم طبقه‌ی کارگر نباید درمورد نتایج نهائی این مبارزه‌ی روزانه گرفتار مبالغه شود. او نباید از یاد ببرد که در این مبارزه‌ی روزانه فقط بر علیه معلول‌ها مبارزه میکند و نه بر علیه علی که زاینده‌ی آنهاست. فقط جلوی گرایشی را که موجب بدتر شدن وضع اوست میگیرد ولی جهت آن را تغییر نمیدهد. مسکن به کار میبرد ولی بیماری را درمان نمیکند. پس کارگران نباید فقط به این درگیری‌های ناگزیر پارتیزانی که پیوسته در اثر تشبُّثات غارتگرانه‌ی قطع نشدنی سرمایه و یا در اثر وضع بازار به وجود می‌آید، قناعت ورزند. آنان باید در یابند که سیستم کنونی، با همه بینوائی‌هایی که همراه می‌آورد، در عین حال موجد آن شرایط مادی و شکل‌های اجتماعی است که برای دگرگونی اقتصادی جامعه ضرورت دارد. کارگران به جای شعار محافظه کارانه‌ی: "دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه" باید این شعار انقلابی را بر پرچم خود بنویسند: "امحاء سیستم کار مزدوری!"

پس از این شرح بسیار طولانی که میترسم خسته کننده شده باشد و من به خاطر روشن ساختن موضوع اصلی، مجبور به ایراد آن بودم اینک گزارش خود را با پیشنهاد تصویب قطعنامه‌ی زیرین ختم میکنم:

۱- ترقی عمومی سطح دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود منتهی میشود ولی رویهم رفته در قیمت کالا تأثیر نمیکند.

۲- گرایش عمومی تولید سرمایه داری، نه به ترقی سطح متوسط دستمزد بلکه به تنزل آن می انجامد.

۳- عمل تریدونیون‌ها به مثابه‌ی مراکز مقاومت در برابر دعاوی سرمایه، موفقیت آمیز است. دربرخی از موارد به علت این که از نیروهای خویش به درستی استفاده نمی کنند با ناکامی روبرو میشوند. اما به طور کلی به نشانه نمیزنند زیرا که به مبارزه‌ی پارتیزانی با آنارشیسم موجود قناعت میورزند، به جای آن که در عین حال در تغییر آن بکوشند و نیروهای متشکل خویش را به مثابه‌ی اهرمی برای رهائی قطعی طبقه‌ی کارگر یعنی امحاء قطعی کار مزدوری بکار اندازند.

توضیحات :

۱- این اثر متن گزارشی است که کارل مارکس در جلسه‌ی شورای عمومی انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵ به زبان انگلیسی ایراد کرده است... نسخه‌ی خطی گزارش نگهداری شد و نخست در لندن در ۱۸۹۸ به وسیله‌ی دختر مارکس، الئونور اولینگ، تحت عنوان ارزش، بها، سود با مقدمه‌ای از ادوارد اولینگ به چاپ رسید. در نسخه‌ی خطی مذکور پیشگفتار و شش فصل نخستین عنوان ندارد. عنوان‌ها به وسیله‌ی الئونور اولینگ گذاشته شده است و ما آنها را در چاپ حاضر در قلاب گذاشتیم. عنوان کتاب که در چاپ حاضر دیده میشود عنوانی است که عموماً به کار میرود. - از یادداشت‌های ترجمه‌ی فرانسه.

۲- مارکس در خطاب به جلسه و بارها در مورد وستون کلمه‌ای را به کار برده است که در همه‌ی زبان‌های مهم اروپائی وجود دارد و به فرانسه *citoyen* است. این کلمه به افرادی خطاب میشود که نه فقط در کشوری سکونت دارند بلکه صاحب حقوق سیاسی‌اند. به کاربردن این کلمه در دوران انقلابات بورژوائی و بعدها علامت احترام بود. چون معادل آن در فارسی وجود ندارد به جای آن "حضار محترم" گذاشته شد. - مترجم.

۳- منظور اتحادیه‌ی بین المللی زحمتکشان یعنی انترناسیونال اول (۱۸۶۴ - ۱۸۷۴) است. - مترجم.

۴- پلِب در روم قدیم به توده‌ی مردم محروم گفته میشد و پا تریس به اقلیت ممتاز، اعیان و اشراف و دارندگان مقامات دولتی. پلِبئین منسوب به پلِب و پاتریسین منسوب به پاتریس است. بین این دو طبقه پیوسته مبارزه درگیر بود. در ۴۹۳ پیش از میلاد مسیح پلِبئین‌ها بر علیه امتیازات پاتریسین‌ها قیام کرده، اسلحه گرفته و به کوه زدند. مَنیوس آگریپا کنسول روم (دارنده‌ی مقام اول در سلسله مراتب حکومت) به آنها خطاب کرد که چرا وظائف خود و وظائف پاتریسین‌ها را درک نمیکنند و مثال زد که اگر اعضاء بدن به وظیفه‌ی معده پی نبرند و برای آن کار نکنند آن گاه تمام بدن از کار میافتد. - مترجم.

۵- تخریب بخش بزرگی از مساکن کارگران کشاورزی در انگلستان در اواسط قرن ۱۹ حادثه‌ای بود که مقارن با رشد جوشان صنعت سرمایه داری و رخنه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه داری در کشاورزی که متفقاً باعث زیاد آمدن نسبی جمعیت روستاها شدند، روی داد. تخریب بخش بزرگی از مساکن کارگران کشاورزی به ویژه از آن جهت تسریع شد که اکثر مبلغ عوارض تهیدستان که مالک ارضی می پرداخت تابع تعداد بینوایانی بود که در زمین وی ساکن بودند. بالنتجه مالکان ارضی خانه‌هایی را که برای خودشان هیچ

فائده‌ای نداشت ولی ممکن بود به مثابه‌ی مأوای جمعیت " زیادی " مناطق روستائی مورد استفاده قرار گیرد، خودسرانه خراب میکردند. (برای تفصیل مطلب مراجعه شود به کارل مارکس، "سرمایه"، کتاب اول، بخش سوم، صفحات ۱۱۳ - ۱۳۳) - از یادداشت‌های ترجمه‌ی فرانسه.

۶- کوارتر پیمانهای بود برای وزن کردن غلات، وزن (گنجایش) آن در کشورهای مختلف از ۶۸ تا ۷۲ لیتر تغییر میکرد. - مترجم.

۷- سوورن، پول طلای انگلیسی. - مترجم.

۸- ریکاردو (۱۷۷۲ - ۱۸۲۳) اقتصاددان برجسته‌ی بورژوازی انگلیسی بود. بزرگترین اثرش " اصول علم اقتصاد " است که در آن جا از تئوری ارزش کار صحبت میدارد و از آدام اسمیت انتقاد میکند. - مترجم.

۹- بنجامین فرانکلین (۱۷۰۶-۱۷۹۰) سیاستمدار و فیزیکدان آمریکائی. - مترجم.

۱۰- کنوپراسیون کار، شکلی از سازماندهی کار است که در آن جا تعداد زیادی با هم در کار شرکت می‌جویند. هرگاه همه‌ی کارگران یک نوع کار انجام دهند کنوپراسیون را کنوپراسیون ساده‌ی کار می‌نامند و هر گاه بین کارگران تقسیم کار صورت گیرد - و این شکل عالی تر کنوپراسیون است - آن را کنوپراسیون بغرنج کار می‌گویند. کنوپراسیون کار در کلیه‌ی ادوار مختلف تاریخی وجود داشته است. کنوپراسیون سرمایه داری مبتنی بر کار مزدوری است. - مترجم.

۱۱- آدام اسمیت (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰) اقتصاددان برجسته‌ی بورژوازی انگلیس. وی در اثر خویش بنام " پژوهشی در باره‌ی ماهیت و علل ثروت خلق‌ها " برای نخستین بار به تحلیل مسائل عمده‌ی اقتصاد پرداخت. - مترجم.

۱۲- فیزیوکرات‌ها به پیروان مکتب خاصی از اقتصاد بورژوائی گفته میشد که در قرن هجدهم در فرانسه ظهور کرد و طبیعت را یگانه منبع ثروت میدانست. - مترجم.

۱۳- توماس هابس (۱۵۸۸-۱۶۷۹) فیلسوف ماتریالیست انگلیسی. او در اثر خویش " لویاتان " نظریات اجتماعی و سیاسی خود را از دید گاه ایده آلیستی بیان میدارد. - مترجم.

۱۴- " مابه‌ازاء ". این کلمه اگرچه ریشه‌ی عربی دشواری دارد. در زبان جاری فارسی به آسانی به کار میرود یعنی چیزی که در ازاء چیز دیگر، در برابر چیز دیگر پرداخت میشود. ما آن را گاهی به جای " معادل " آورده ایم. - مترجم.

۱۵- در زبان فارسی معمولاً مزد پرداخته و نپرداخته گفته میشود ولی کار پرداخته و نپرداخته (یعنی کاری که مزد آن پرداخته شده، یا نشده است) گفته نمیشود. اما برای آن که بتوان یک مفهوم اقتصادی را بسادگی به فارسی بیان کرد پذیرفتن تعبیر اخیر اشکال ندارد. - مترجم.

- ۱۶- فونت معادل نیم کیلو. — مترجم.
- ۱۷- اشاره است به جنگ‌هایی که انگلستان از ۱۷۹۳ — ۱۸۱۵ بر علیه فرانسه در زمان انقلاب بورژوائی پایان قرن هجدهم فرانسه به راه انداخت. دولت انگلستان در طی این جنگ‌ها در کشور خویش رژیم ترور بر علیه توده‌های زحمتکش برپا کرد. به ویژه در این دوره بود که قیام‌های توده‌ای متعددی سرکوب گشت و قوانینی بر ضد اتحادیه‌های کارگری وضع شد. — از یادداشت‌های ترجمه‌ی فرانسه.
- ژاکوبین‌ها جناح انقلابی بورژوازی فرانسه در قرن هجدهم بودند و ژیروندن‌ها جناح اپورتونیستی آن. — مترجم.
- ۱۸- مالتوس. کشیش مرتجع انگلیسی (۱۷۶۶-۱۸۳۴)، دشمن جانی زحمتکشان و آورنده‌ی تئوری ارتجاعی معروف درباره‌ی تعداد جمعیت و مقدار وسائل معاش. — مترجم.
- ۱۹- در ساحل بالتیک، و اینک جمهوری لتونی و استونی را تشکیل می‌دهد. — مترجم.